

منفعلین امروز، اصلا حکمران فردا؟!

(تأملی بر فضای رخوت‌آلود فعلی و تأثیر آن در آینده‌های نه چندان دور)

گاهنامه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی | سال ششم | شماره ۴۱۲۱ | اسفند ۱۹۹۹ | قیمت: ۲۰۰۰ تومان



فعالیت‌های انفعالی

نگاهی انتقادی به فعالیت‌های دانشجویی

درانتظار مرگ

گزارش نمایشنامه‌ی آخر بازی

کنش‌ورزی در عصر انفعال

در سوگ دانشگاه





گاهنامه‌ی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی کوه



صاحب امتیاز:

انجمن اسلامی دانشجویان آزادی خواه
دانشکده ادبیات و علوم انسانی

مدیر مسئول:
فاطمه فضل‌اللهی

سر دبیر:
بهار اصفهانی

نویسندگان:

سیامک اتفاق

فاطمه بناها

بهار توکلی

عاطفه درستکار

پویا دمرچلی

علی ذوالقدر

محمدعلی رحمانیان

مریم زندوکیلی

ایلیا طاهری

فاطمه فضل‌اللهی

آریا قیاسی

مهرزاد مکی‌زاده

رضا میرمیران

ویراستاران:

فاطمه فضل‌اللهی

رستا رجبی

طراح جلد و صفحه آرا:

یگانه ارشدی



سخن آغازین

بهار اصفهانی - سردبیر

چنان نماند؛ چنین نیز هم نخواهد ماند

قریب به یک سال از ورود شکوه‌مندان‌های کرونا به کشورمان گذشت. ویروسی که در کمتر از یک سال مرزهای جهان را درنوردید و ۲۱۳ کشور و منطقه را درگیر خود کرد، همه‌ی سازوکارهای جهان را یک تنه تغییر داد، فعالیت‌های روزمره را مختل کرد و ما را تا پشت در خانه‌های مان عقب راند. در روزهایی که فشار طاقت فرسای اقتصادی شکاف‌های اجتماعی را پیوسته عمیق می‌کند و فقر، خاموش جان می‌گیرد، در این نقطه از جغرافیا که هنوز داغ آبان و ۱۷۶ سرنشین هواپیمای اوکراینی سال گذشته از یادها نرفته است... در شرایطی که به جای حضور در کلاس درس و دانشگاه، صفحه‌ی گوشی و لپ‌تاپ تنها راه ارتباطی ما با دنیای اطراف مان شده است و تو گویی گرد مرگ بر این دوران پاشیده اند... سرفصل این شماره را انفعال تعیین کردیم. انفعال اثری است که از فاعل در منفعال حاصل می‌شود. انفعال در فرهنگ عامه به معنای عدم فعالیت و عدم مشارکت و حضور است؛ اما انفعال از منظر فلاسفه چگونه است؟

انفعال واژه‌ای است که گویی بار منفی دارد؛ اما آیا همواره بد است یا گاه انفعال آن هم از نوع اجتماعی‌اش لازم است؟ عوامل به وجود آمدن انفعال سیاسی چیست و دولت رانتی چه ارتباطی با انفعال دارد؟ تعامل مدنی چگونه آشکار می‌شود، حضور سیاسی شهروندان کجا و چگونه توسعه می‌یابد؟

چه زمانی پای انفعال به هنر کشیده می‌شود؟ ژبژک و پفالر از انفعال متقابل چه می‌گویند؟

ردپای انفعال در سینمای اصغر فرهادی به کجا می‌رسد؟

راه خروج از انفعال چیست؟ و... موضوعاتی هستند که در این شماره بدان پرداخته شده است.

فهرست مطالب

سرویس ترجمه

شهروندان فعال، منفعل و یا آماده باش؟ ۵

سرویس سیاسی

منفعلین امروز، اصلاحگران فردا؟! ۹
(تأملی بر فضای رخوت‌آلود فعلی و تأثیر آن در آینده‌های نه چندان دور)

کنش‌ورزی در عصر انفعال ۱۱
(در سوگ دانشگاه)

دولت رانتیر و انفعال سیاسی ۱۲
(گزارشی از چیستی دولت رانتیر و تأثیر آن بر انفعال سیاسی در جامعه ایران)

سرویس فرهنگی

انفعال متقابل در هنر مدرن ۱۴
(انفعال آثار هنری و مخاطب هنر از نگاه اسلاوی ژبژک و رابرت پفالر و مخالفانشان)

در تمنای قهرمان ۱۶
(بررسی انفعال در سینمای اصغر فرهادی)

در انتظار مرگ ۱۸
(گزارش نمایشنامه‌ی آخر بازی (نوشته‌ی ساموئل بکت، ترجمه‌ی عطاالله نوریان)

ازو و جمعیت خاطر ۱۹
(سینمای ژاپن پس از جنگ جهانی دوم)

نشسته‌ام به در نگاه می‌کنم ۲۰
(تحلیل نمایشنامه‌ی باغ آلبالو از آنتوان چخوف)

عینک (و) مسکن ۲۲

ریخته بر هنوز ۲۴

سرویس اجتماعی

فعالیت‌های انفعالی ۲۶
(نگاهی انتقادی به فعالیت‌های دانشجویی)

در ستایش انفعال ۲۹

چرا دیگر هیچ کاری نمی‌کنیم؟ ۳۰
(درماندگی آموخته شده در جامعه‌ی ایران)

سرویس ترجمہ



Active, passive and standby citizens

(Eric amna)



رستا رجیبی

عضو انجمن اسلامی دانشجویان
آزادی خواه دانشکده ادبیات و
علوم انسانی

شهروندان فعال، منفعل و یا آماده باش؟

معرفی

۱. فعالان

نمی‌دهند و به دلایل زیادی به آن علاقه‌ای ندارند. آنها در میان فرآیندهای بسیار طاقت‌فرسای رشد بیولوژیکی، روانی و اجتماعی نوجوانی و اوایل بزرگسالی خود هستند و ممکن است فکر کنند که سیاست زشت و خسته‌کننده است. بعضی از آنها اغلب، سیاست را با کارهای کثیف و فاسد همراه می‌دانند و برخی دیگر به سادگی ادعا می‌کنند که کارهای مهم دیگری برای انجام دادن دارند. ما نیز به عنوان دموکرات‌ها آنها را سرزنش نمی‌کنیم. ذات ایده‌ی دموکراسی همین است که به دیگران اجازه می‌دهد منفعل باشند؛ اگر این واقعا چیزی است که می‌خواهند. اگر ما بخواهیم اقداماتی انجام دهیم که به مردم دستور دهیم و آنان را وادار کنیم که فعال باشند در واقع خودمان را از آرمان‌های دموکراسی‌مان جدا کرده‌ایم. سابقه‌ی تاریخی مدرن اروپایی ما در این مورد بسیار وحشتناک است. گروه دیگری از جوانان منفعل به این شکل توصیف می‌شوند:

۳. بی‌انگیزه‌ها

آنها نشان‌دهنده نگرشی قوی‌تر، اجتناب‌کننده‌تر و خصمانه‌تر نسبت به سیاست هستند. در مقایسه با بی‌تفاوت‌ها، بی‌انگیزه‌ها نه تنها انتخاب کرده‌اند که از سیاست دوری کنند بلکه در برابر آن موضع محکمی نیز دارند. اگر بی‌تفاوت‌ها غیرسیاسی باشند، بی‌انگیزه‌ها را می‌توان ضدسیاسی در نظر گرفت. آنها به‌طور

آنها در موقعیت‌های مختلف زندگی هرروزه در خانواده، میان هم‌سن و سالان، در مدرسه، در باشگاه‌ها و گروه‌های اجتماعی فعال‌اند؛ در مسائل اینترنت، تولید، دانلود و انتقال کارتون‌های سیاسی، خریدن محصولات تجارت منصفانه مشارکت می‌کنند؛ غذا می‌خورند، به موسیقی گوش می‌دهند و در راستای ایده‌های سیاسی و اخلاقی خود لباس می‌پوشند. سیاست برای آنها به ندرت یک سرگرمی و اغلب یک سبک زندگی است. از جهات مختلف، چه به صورت فردی و چه اجتماعی به دنیا نشان می‌دهند که چه کسانی هستند، چه باوری دارند و یا از چه چیزی خوششان نمی‌آید. آنها کاملا در راستای آرمان شهروندان فعال زندگی می‌کنند. عکس فعال بودن، منفعل بودن است. اگرچه شما می‌توانید از جهات زیادی منفعل باشید. بنابراین لازم است وقتی افرادی را که حتی در حد منفعلان هیچ‌گونه فعالیتی مدنی یا سیاسی ندارند دسته‌بندی می‌کنید احتیاط کنید. ما می‌توانیم بین سه گروه از جوانان که حداقل در ظاهر منفعل به نظر می‌رسند تمایز قائل شویم: اول کسانی که صرفا وجود دارند:

۲. بی‌تفاوت‌ها

جوانان بسیاری همانند بزرگسالان در این دسته هستند. به مسائل سیاسی اهمیتی

باید با جوانانمان چه کنیم؟ به نظر می‌رسد که این پرسش تکراری‌ترین سوالی باشد که توسط بزرگسالان در طول تاریخ پرسیده شده‌است. به طور دقیق‌تر موضوع این مقاله این است که باید با جوانان و دموکراسی‌مان چه کنیم؟ احساس بی‌اعتمادی در جوانان به تازگی در مجموعه‌ای از اعتراضات در شهرهای اروپایی در سال اخیر نشان داده شده است که جوانان و بزرگسالان اغلب صلح‌طلبانه و یا گاهی با خشونت بی‌احترامی خود را به رهبری دموکراتیک نشان داده‌اند. پدران و مادران، گیج، نگران و صدالبته ناامید از دخالت مدنی و سیاسی فرزندان خود هستند. جوانان حتی به خاطر نقاط ضعف دموکراسی‌های ما سرزنش می‌شوند اما پیش از اینکه به پرسش «ما» باید با پسران و دختران خود چه کنیم پاسخ دهیم، بهتر است ببینیم خود آنها چه می‌کنند: تعامل مدنی آنها چگونه آشکار می‌شود، حضور سیاسی آنها کجا و چگونه توسعه می‌یابد. مادر گروه مشارکتی تحقیقاتی خود شامل روانشناسان، محققان رسانه‌ها و دانشمندان علوم سیاسی، ده هزار نفر از افراد ده تا سیزده ساله را به همراه دو نفر از بهترین دوستان آنها و پدران و مادرانشان در طول شش سال دنبال کرده‌ایم که در آن چهار الگوی متنوع جهت‌گیری نوجوانان و جوانان نسبت به تعامل مدنی و مشارکت سیاسی آشکار شده است.

۱. خدمت - «وظیفه دارم»:

به‌ویژه هنگامی که پای رای گیری به میان می‌آید، کشورهای زیادی در سراسر جهان وجود دارند که احساس تعهد زیادی برای رای دادن دارند. این یک فرهنگ مدنی است که رای‌دهنده‌ی منفعل را سرزنش می‌کند. در واقع رای دادن حداقل مشارکت در سیستمی است که فرد به آن علاقه‌ای ندارد اما بر این باور است که می‌توان آن را با جایگزینی رهبری مسالمت‌آمیز به سمت بهتر شدن تغییر داد. این وظیفه یا خدمت اساساً در مورد کرامت است؛ مسئولیت‌پذیری کارهایی که انجام می‌دهید (یا انجام نمی‌دهید). این که در آینده نگاه کرده و به خود افتخار کنید.

۲. اهمیت - «من مجبورم!»:

مسئله‌ای که در خطر است مسئله‌ای است که من واقعا به آن اهمیت می‌دهم. نحوه‌ی رسیدگی به آن مرا می‌ترساند، و مرا آنقدر عصبانی و ناراحت می‌کند

کنید. به عبارت دیگر آنها به سادگی ایستاده و منتظرند؛ علاقه‌مندند اما در این لحظه فعالیت نمی‌کنند. ناگهان پنجره‌ای از فرصت‌ها برای آنان باز می‌شود و به آنان اجازه می‌دهد ازین طریق صعود کرده و در اعتراضاتی که تشکیل می‌شوند حضور داشته باشند مانند تظاهراتی که به یک بهار عربی یا شورش در حومه‌ی لندن یا به عنوان واکنش فوری اعتراض‌آمیز به تصمیم مقامات مهاجر برای فرستادن همسر یک محصل به کشور اصلی‌اش سازماندهی شده بود. به عبارت دیگر، آماده باش‌ها در درجه اول نه از بخش دوگانگی بلکه بخش آزادی و خودمختاری یک آرمان دموکراسی بهره‌برداری می‌کنند. ممکن است برایتان سوال شود که یک جوان چه زمانی موقعیت تماشاگر خود را ترک کرده و درگیر می‌شود؟ به نظر می‌رسد آماده باش‌ها شش انگیزه‌ی اصلی برای ساکت نماندن و وارد عمل شدن دارند

کلی با سیاست و سیاستمداران بیگانه‌اند و از آنها ناامید شده‌اند و اعتمادشان را به نهادهای دولتی، رسانه‌ها و احزاب سیاسی از دست داده‌اند. شاید تنها به این دلیل قابل اعتماد نیستند که نتوانسته‌اند امکاناتی برای زندگی روزمره خود مانند شغل، مسکن یا آموزش ارزشمند بدست آورده باشند. گروه کاملاً متفاوت اما همچنان منفعل دیگری از جوانان بدین شکل اند:

۴. شهروندان آماده باش

این دسته از جوانان درگیر هستند اما آشکارا اشتغال خود را نشان نمی‌دهند. حضور آنها به شیوه‌ای پنهان و بالقوه است. با این وجود آنها هوشیار می‌مانند و خود را مطلع نگه می‌دارند تا در صورت به وجود آمدن شرایطی که سزاوار فعال بودن آنها باشد، آماده باشند. در این لحظه فعال نیستند اما در صورت لزوم می‌توانید روی آنها حساب



بزرگسالان، سیاستمداران و نهادها و احزاب سیاسی می‌خواهند جوانان به صاحبان دموکراسی‌های خود آنان تبدیل شوند باید آماده‌ی به اشتراک گذاشتن قدرت و واگذار کردن سهمی از آن به دیگران باشند، به آن‌ها حق نظر دادن و تعهدی برای گوش دادن به نظرات آن‌ها و جایگاهی در هیئت مدیره همراه با رژیم‌های دموکراتیک و سلطنت‌طلبانه بدهند. بنابراین اگر ما از سیاستمدارانی حمایت کنیم (یا اگر خودمان سیاستمدار شویم) که این گام‌های بسیار مهم را بر می‌دارند، دموکراسی‌های ما می‌توانند برابرتر، معنی‌دارتر و قابل اعتمادتر باشند. نکته‌ی مهم دیگری که باید در نظر داشته باشید این است که جوانان، خوشبختانه، برای افراد گاه‌ها خوش‌نیت، هدف‌های آسانی برای اجتماعی کردن، نظم دادن و یا رام کردن نیستند. جوانان در واقع فرایندهای اجتماعی شدن خود را در زمینه‌های مختلف زندگی روزمره هدایت می‌کنند. در واقع برخی از جوانان در حال حاضر دموکراسی‌های ما را نه فقط با ایجاد راه‌های جدید ارتباطات سیاسی و با توسعه‌ی راه‌های جدید وفاداری نسبت به مقامات، بلکه تا حدودی از طریق موفقیت‌های بسیار در توسعه‌ی دموکراتیک و اصلاحات آموزشی متحول می‌کنند. چالش مشترک در سراسر نسل‌ها در حال حاضر به نظر می‌رسد برداشت نتیجه باشد. در نهایت من فکر می‌کنم در کنار هر چیز دیگری که جوانان در آن مشارکت می‌کنند، آنچه ممکن است در اشکال مختلف به زندگی دموکراتیک اضافه کنند یک روحیه‌ی هیجانی و دیدگاهی تکوینی و توسعه‌آمیز بر این مبناست که می‌توان همه چیز را با آرامش و به دست مردم تغییر داد. شاید بزرگترین ایده پشت تعامل مدنی جوانان اعتقاد راسخ به ممکن بودن تغییرات است. یکی از زنان جوانی که از قتل عام سیاسی در یک اردوگاه جوانان در نروژ در ۲۲ ژوئیه ۲۰۱۱ جان سالم به در برد، استین رناته هوهایم، این روحیه‌ی حیاتی دموکراتیک را بسیار شجاعانه بیان کرده است: «اگر این نفرتی است که یک انسان می‌تواند نشان دهد، حجم عشقی را که به هم می‌توانیم بدهیم تصور کنید.»

عضویت، کسب دانش بیشتر، شروع سبک زندگی سالم‌تر، به دست آوردن دوستان، تفریح و یا حتی احساس رضایت بابت بخشی از چیزی بزرگتر از خود فرد بودن باشد و به رضایت از زندگی و شناخت خود مرتبط می‌شود. به طور کلی اگر می‌خواهیم با جوانان مشارکت داشته باشیم ابتدا باید جهت‌گیری‌های متنوع آنان درک و برآورده شود. پیشینه‌ی ساختاری بی‌انگیزه‌ها باید با اصلاحات و سیاست‌های بهبود شرایط اجتماعی، آموزشی، بازار کار و مسکن، پیش‌بینی و برطرف شود. انفعال غیرداوطلبانه‌ی فرد بی‌انگیزه سزاوار توجه بسیار بیشتر از بی‌تحریکی سیاسی خودانتخاب شده توسط فرد بی‌تفاوت است. در مورد فعالان، و همچنین آماده‌باش‌ها، درس‌های دیگر ممکن است از بسیاری تجربه‌ی تلاش برای درگیر کردن جوانان آموخته شود. بدیهی است که برخی از آنها نه تنها شکست خورده‌اند، بلکه به آن‌ها تاثیر مخربی نیز وارد شده است چرا که جوانان باهوش از اینکه فریب داده شوند یا وعده‌ای به آنان داده شود که بعداً بفهمند توخالی بوده یا کسی به مشارکت آن‌ها احتیاجی ندارد، متفرند. سازمان دهندگان ظاهراً قدرت و نفوذ را زمانی پیش‌بینی کردند که تنها چیزی که تحقق پیدا کرد، مقداری به اشتراک‌گذاری اطلاعات بود. کلمه‌ی خیانتکارانه و امیدوارکننده‌ی «دموکراسی» را نباید به عنوان یک مسیر برای رسیدن به قدرت به کار برد؛ چراکه در بهترین حالت می‌تواند درباره‌ی ممکن ساختن حق نظر دادن برای همگان باشد. از ابتدا هرگز نمی‌توان فهمید که چه کسی در مناظره‌ها و رای‌گیری‌ها برنده می‌شود اما دموکراسی تنها سیستمی است که می‌دانیم قادر به ایجاد بازنده‌های خوب است - ممکن است بابت نتایج ناراحت باشند اما آن را می‌پذیرند چرا که می‌دانند روند عادلانه‌ای داشته و به آنان فرصت تاثیرگذاری داده شده است و به طور کلی دموکراسی‌های ما به اندازه‌ی کافی قوی هستند تا آزمایش‌های جالبی از حالت‌های جدید تعامل و مشارکت را مدیریت کنند. به عبارت دیگر بزرگسالان باید از نگاه کردن به جوانان به عنوان شهروندان فردا دست بردارند؛ آن‌ها در واقع شهروندان امروز هستند. بنابراین اگر

که باید صدایم را بلند کنم. اگر الان دخالت نکنم هرگز خودم را نمی‌بخشم.

۳. به کار گیری - «ما می‌خواهنا!»:

متاسفانه به نظر می‌رسد اینکه از کسی بخواهیم عضو گروهی شود، به جلسه‌ای بیاید و یا اعتراضی را امضا کند؛ آن هم زمانی که تلاش می‌کنیم جوانان بیشتری را درگیر کنیم عامل کمکی دست کم گرفته شده‌ای است. هزاران جوان فعال بر روی یک رویداد واحد تمرکز می‌کنند تا توضیح دهند که همه چیز چه زمانی آغاز شده است. یک نفر در راهروی مدرسه یک بروشور به دیگری نشان داد، یا شخصی به آن‌ها گفت که به یک جلسه سیاسی یا به یک جشنواره مدنی بیایند. یک اتفاق به ظاهر تصادفی می‌تواند باعث تغییری بزرگ و مادام‌العمر شود.

۴. سودمندی - «بله من می‌توانم!»:

یک عامل بسیار مهم در ایجاد تمایل شما برای درگیر کردن خود در یک پروژه‌ی سیاسی یا مدنی این است که شما احساس کنید اثربخش و قادر به ایجاد تغییر یا افزودن چیزی هستید. پیش‌نیاز اساسی این مورد، درک قوانین بازی در کنار درک مشکل اصلی که با آن مواجه هستید و چگونگی مواجهه با آن است. به طور کلی سودمندی درباره‌ی خودباوری شخصی فرد و همچنین دانش و مهارت است.

۵. تاثیرگذاری - «جواب می‌دهد!»:

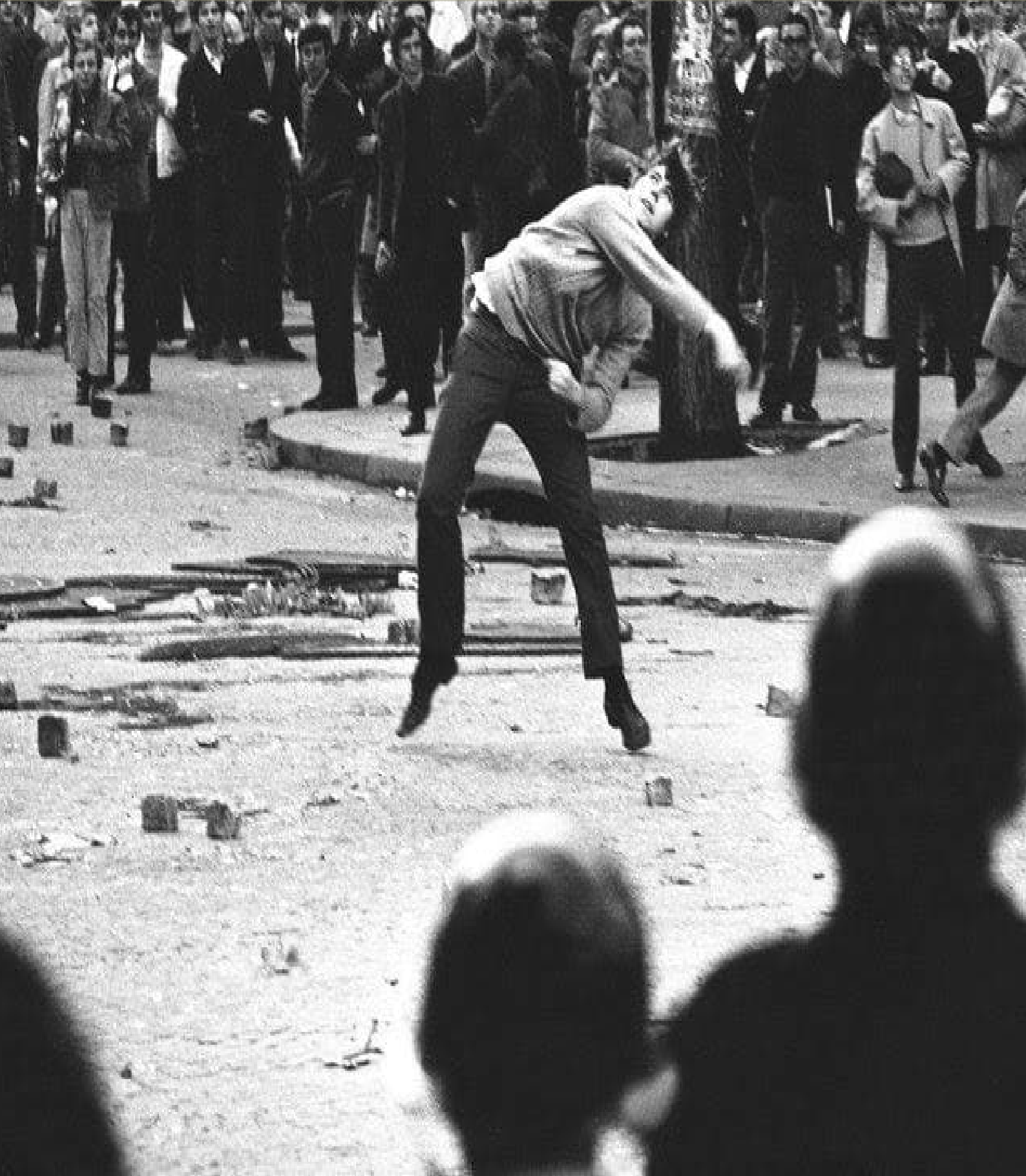
قبل از اینکه یک جوان باهوش تصمیم بگیرد درگیر هر چیزی بشود، انتقادآمیزانه از خود می‌پرسد که آیا نتیجه‌ای میدهد یا نه. یک سیستم مدرسه‌ی دموکراتیک و یک شیوه‌ی تربیتی قدرتمندساز، آنها را نسبت به ژست‌ها و نمادهای توخالی حساس - نه خصمانه - می‌کند. آنها به سادگی حمایت از سنت‌هایی را که مدت‌هاست قدرت خود را از دست داده‌اند و دیگر به طور موثر کار نمی‌کنند، رد می‌کنند. بنابراین شکل‌های جدید تعامل مدنی به طور مداوم توسط شهروندان دارای قدرت و یا زیردستان آنها به منظور استفاده از تکنیک‌ها، تجربیات و نیازهای جدید در حال ساخت است.

۶. مفهوم داشتن - «منفعتی دارم!»:

این مورد می‌تواند درباره‌ی مسائل زیاد و متفاوتی اعم از لذت بردن از بهره‌ی

MACHINES - MEUBLES - DES FOURNITURES DE BU

سرویس سیاسی





محمدعلی رحمانیان

مدیر مسئول نشریه کاما

منفعین امروز، اصلاحگران فردا؟

تأملی بر فضای رخوت‌آلود فعلی و تأثیر آن در آینده‌های نه چندان دور

بازرگان و مهندس سحابی تشکیل می‌شود. تشکیل شدن این تشکلهای و عضوگیری و فعالیت شدید آن‌ها در چنان فضای تاریک و عاری از آزادی نشان دهنده‌ی آن بود که امید به درست کردن فردایی بهتر چقدر در مردم زمانه‌ی مذکور بیشتر بوده است. این تشکلهای به عنوان مثال نهضت آزادی نقش بسیار زیادی در تغییر ساختار موجود داشتند و با عضوگیری - که از انجمنهای اسلامی تعذیه می‌شدند - در تربیت و ایجاد انگیزه در دانشجویان نقش بسیار موثری داشتند؛ به طوری که می‌بینیم خیلی از مبارزین قبل از انقلاب و مسولین بعد از انقلاب تربیت شده‌ی این تشکلهای هستند؛ یعنی تربیت نیرو و ایجاد دغدغه با جامعه دغدغه‌مند یک دوری را تشکیل می‌دهند، جامعه امیدوار و با دغدغه نیروی مفید تربیت می‌کند و آن نیرو جامعه‌های دغدغه‌مند و پویا را تشکیل می‌دهد. دو عامل مهم امید به تغییر دادن شرایط و فعالیت‌های مستمر، باعث پرورش نسلی شد که هم دارای قوه‌ی فکری قوی باشند و هم حاضر باشند که برای کشوری بهتر هزینه دهند و بخشی از فرآیند بهبود را به عهده گیرند. دیدیم که فضای پویا و جامعه دغدغه‌مند چقدر در تربیت نسل بعد از خود موثر است. حال چگونه با فضای فعلی که رخوتی وحشتناک و ناامیدی سنگینی بر مردم و تشکلهای سایه افکنده، می‌توان امید داشت انسان‌هایی برای اصلاح وضع موجود تربیت شوند؟ به قدری اوضاع آشفته است که دیگر مشخص نیست برای واضحترین و کوچکترین مشکلات باید سراغ کدام

کمترین حد مشارکت را داشتند به طوری که در پایتخت کمتر از ۳۰ درصد مردم تهران سعی در مشارکت داشتند. این نشان دهنده آن است که مردم دیگر فکر نمی‌کنند که بتوانند با رای و انتخاب خود آینده را بسازند. می‌بینیم که بر خلاف روزها و سالهای بعد از ۸۸ که انجمن‌های اسلامی به شدت تحت فشار بودند و حتی بسیاری را بستند؛ ولی باز هم تحرک و امید بسیاری در دانشجویان بود. امروزه با اینکه شاید انجمن اسلامی‌ها تعلیق نباشند؛ اما دیگر دچار یک سردرگمی شده‌اند که دیگر نمی‌دانند باید سراغ کدام گزینه و کدام راه حل برای مشکلات بروند؛ و همین فضا در جامعه هم حاکم شده است و ما رخوت و انفعالی را شاهد هستیم که ناشی از ناامیدی است. برای آنکه بتوانیم شدت و میزان رخوت و انفعال را در جامعه امروز و علی‌الخصوص فضای دانشجویی درک کنیم و بتوانیم آسیب‌هایی را که قرار است از این فضای به وجود آمده به جامعه وارد شود را پیش‌بینی و بررسی کنیم، نیاز است کمی به عقب برگردیم؛ به تاریخی که فضایی درست مخالف فضای امروز جامعه داشته است. بعد از رویدادهای شهریور ۲۰ و فراهم شدن فضای نسبتاً باز سیاسی، احزاب سیاسی به خصوص احزابی مثل حزب توده که سابقه داشتند، فعالیت‌شان را آغاز کرده و توانستند در دانشگاه، سازمانهای دانشجویی مرتبط با نگاه خودشان را ایجاد کنند. در واکنش به این اتفاق در سال ۱۳۲۱ انجمن اسلامی دانشجویان در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران با همت مهندس

شاید بیراه نباشد که حد فاصل سالهای ۹۶ تا ۱۴۰۰ را، از حساس‌ترین و خطرناک‌ترین دوره‌های تاریخی ایران پس از مشروطه بدانیم؛ اما جنس این حساسیت و خطر با بقیه دوره‌ها متفاوت است. در این ۴ سال نیروهای نظامی ما درگیر بود (در سوریه و عراق)، سنگین‌ترین تحریم‌های تاریخ علیه‌مان وضع شد، سطح معیشتی به شدت افت کرد و دامنه اعتراضات گسترده سرتاسر ایران را گرفت؛ اما به گمان نگارنده هیچ کدام این موارد، آن خطر اصلی و متمایزکننده این دوران با باقی دوره‌ها نیست. در این دوره، ما مرگ امید و دغدغه مفید بودن را شاهد بودیم و این مهلک‌ترین اتفاق است. ما ۸ سال درگیر جنگی نابرابر بودیم، صدها هزار شهید دادیم و هزاران میلیارد خسارت دیدیم؛ اما ذهنیتی در عموم وجود داشت که می‌گفت: اینها هزینه‌ای است که برای فردای بهتر پرداخت می‌کنیم. هشت سال دوران سیاه محمود احمدی‌نژاد که با شروع تحریم‌ها و افت بی‌سابقه سطح معیشت جامعه همراه بود را با امید به آنکه هنوز فردایی می‌آید که بتوانیم حق خود را پس بگیریم و جامعه‌ای بهتر داشته باشیم، سپری کردیم. سال ۹۲ تا ۹۶ را بذریاوشی‌ای دانستیم که محصولش را در ۴ سال بعد نشان می‌دهد؛ اما نشد آنچه که فکر می‌کردیم می‌شود. در این ۴ سال، بی‌تدبیری‌های دولت، انفعال مجلس و اصلاح طلبان، نزاع‌ها و کارشکنی‌های آشکار همه نهادها، آمدن ترامپ و لیستی بلند از بلاها باعث شد که دیگر مردم نقش خود را در آینده کشورشان باور نکنند و می‌بینیم که در انتخابات مجلس

دیگر فقط نثار دولت نمی‌کنند؛ بلکه نهادهای دیگر را هم مورد خطاب قرار میدهند و درصدد مطالبه‌گری از آنها هم برمی‌آیند. در همین جامعه‌ای که احزاب به شکل درست نمی‌توانند فعالیت کنند، شاهد افزایش سطح مطالبات هستیم. این‌ها امر نیکی است که باید به آنها توجه کرد. در یکی دوسال اخیر است که گفت‌وگو میان فعالین مهم سیاسی برای برون‌رفت از این بن‌بست سیاسی آغاز شده است. تنها کاری که میتوان کرد

ما باید در نظر داشته باشیم فرآیند تغییر، عملی نیست که دفعتاً صورت بگیرد. به عنوان نمونه در جمهوری اسلامی هم در سال ۱۳۷۶ بود که مباحث جامعه مدنی به عنوان مطالبه اصلی مطرح شد و قبل از آن مباحثی از این دست، نه مطرح شده بود و نه امکان مطرح شدن داشت. رشد قدرت رسانه و آزادی بیان در همین دوره بود که قتل‌های زنجیره‌ای را افشا و نظام را وادار به پاسخگویی کرد. درست است که ۸ سال سیاه احمدی.

نهاد رفت و مطالبه‌گری کرد. در فضای دانشگاهی تشکل‌ها با مشکل جذب عضو روبرو شده‌اند؛ زیرا نسل‌های جدید دیگر آمیدی به کارا بودن و مفید بودن این محیط ندارند. تنها تشکل‌هایی در این فضا می‌توانند بدون مشکل فعالیت کنند که هم نزدیک به حاکمیت باشند و هم خیلی از مسائلی را که از نظر مردم مشکل است، مشکل ندانند؛ پس دچار این ناامیدی نیز نمی‌شوند. این رخوت و بی‌عملی و از بین رفتن دغدغه اصلاح، نه



این است که صبر کنیم و تلاش کنیم همین آب باریکه‌ها قطع نشوند و کم‌کم منشا تغییرات مهم‌تر شوند. عاقلانه نیست تنها ابزاری که داریم (رای) را کنار بگذاریم و انتظار بهبود داشته باشیم. درست است که چند سالی ست نامزدهای مردم توان فعالیت ندارند و هریک به نحوی از میدان رقابت کنار رفته‌اند؛ اما باید بدانیم در نظام چند صدایی بسیار راحت‌تر می‌توان حرف زد و پیگیر مطالبات بود؛ تا نظامی که هیچ‌گونه اندیشه متفاوتی در آن نیست. اگر مردم تعامل خود را با سیستمی که به دنبال تک صدایی است قطع کنند و به آن بی‌تفاوت باشند، سرعت بهبود شرایط از خیلی کند به صفر می‌رسد.

نژاد روند رو به رشد را متوقف و سال ۸۸ خیلی‌ها را ناامید کرد؛ اما سال ۹۲ برای عموم مردم، سال نجات از خفت و ذلت بود. از سال ۹۶ به قدری اوضاع به هم ریخت و کنترل کار از دست دولت درآمد که مردم متوجه دو نکته مهم شدند :

۱. ناتوانی دولت در اخذ تصمیم‌های سرنوشت‌ساز
۲. قدرت و اختیار بسیار اندک دولت در مقابل باقی نهادها

در همین زمان است که جریان نو اصول‌گرایی (عدالت خواهی) شکل می‌گیرد و تندی انتقادهای خود را

فقط برای الان ما خطرناک است؛ بلکه خطر آن برای نسل‌های آینده به مراتب بیشتر است؛ زیرا نمی‌توان انتظار داشت در محیطی که شرایط ایجاد دغدغه و تعهد نیست، انسان‌هایی برای بهبود شرایط موجود رشد پیدا کنند. در شرایط موجود، کمبود نیروهای فرهیخته دغدغه مند به شدت احساس میشود، زیرا خیلی از آنها یا کنار گذاشته شده‌اند و یا با ندیدن امکان فعالیت از ایران مهاجرت کردند. اگر این فضای بی‌حسی و بی‌عملی ادامه پیدا کند، آینده‌ای بدتر از شرایط موجود پیش روی ما خواهد بود. حال با وجود همه‌ی این محدودیت‌ها و ناامیدی‌ها چه می‌توان کرد؟

کنش‌ورزی در عصر انفعال

در سوگ دانشگاه

علی ذوالقدر



ادوار انجمن اسلامی
دانشجویان آزادی‌خواه
دانشکده ادبیات و علوم انسانی

نابودکننده و سرنوشت‌سازی که انجام داده‌ایم. باید یاد بگیریم چطور می‌توان جمعی درکنار هم برای هدفی واحد جنگید. بنابراین امروز زیستن ما همانا مبارزه خواهد بود، شاید بسیار فردی و فروخورده به نظر رسد اما فعلا چاره چیست؟ ما در برابر فشارهای هولناک اقتصادی که بسیاری از ما را مشغول به فکر نان شب می‌کند و از هر رویاپردازی دور می‌سازد یا در برابر سرکوب‌هایی که ترس بر وجودمان می‌اندازد هیچ چیز جز خود در گرده‌مان نداریم. شاید شعاری به نظر رسد اما چه باک از شعار؛ آن‌ها می‌خواهند هر چه خود می‌گویند را جای واقعیت تام و تمام جا بزنند؛ اما کور خوانده‌اند، ما با خواستن ناممکن‌ها و شعارهای از نظر آن‌ها غیرواقع‌بینانه‌مان جان می‌گیریم. ما امروز می‌توانیم به واسطه رویاها و آرزوهایمان پیوندهای ناگسستی ایجاد کنیم که طوفان هر سرکوبی را پشت سر بگذارد. بنابراین در حداقلی‌ترین شرایط ممکن باید خواست و آرمان خود را حفظ کنیم؛ چراکه حتی اگر تحقق آن دور به نظر رسد، نیرویی را در خود نگه می‌دارد و جذب می‌کند که در روز موعود می‌تواند موقعیتی را خلق کند که شاید هیچکس به آن فکر نمی‌کرده است. امروز بیش از هر زمان دیگر شعار واقع‌بین باش، غیرممکن را طلب کن معنی‌دار است؛ به همین جهت نباید ناامید بود و باید جنگید. «وضعیت تا بن ناامیدکننده‌ای که در آن زندگی می‌کنم مرا سرشار از امید می‌سازد، این امید به عنوان قدرت کنش‌ورزانه برای خلق امکان‌های رهایی‌بخش تنها در متن وضعیتی معنا پیدا می‌کند که همه امکان‌هایش به نظر تهی گشته‌اند و زندگی در محاصره‌ی دیوارهاست.» کارل مارکس ۱۸۴۳

برابرم‌ان قرار می‌دهد، بیمناک و بدبین می‌کند و در نتیجه دیگر توان تاثیرگذاری بر ما نخواهد داشت. حالا دیگر هر امکانی از این وضعیت پدید آید امکانی نو و بدیع و شاید رهایی‌بخش خواهد بود. فراموش نکنید تاریخ این کشور و به طور کلی تاریخ جهان نشان داده همواره اتفاقات بزرگ در پس‌زمینه وضعیت بسیار ناامیدکننده با کنشگران منفعل و منزوی شکل گرفته است که ناگاه به‌سان آتش زیر خاکستری عمل می‌کنند که همه چیز و همه کس را از بنیاد تغییر می‌دهند؛ بنابراین به آن روز که این شعله دوباره برخیزد امیدوار باشید، چراکه اینبار شعله آن تمام کسانی را که در طی این دهه ما را فریب دادند و نگذاشتند که پا فراتر بگذاریم خواهد سوزاند. اما شاید برسید این حرف‌ها ربطی به واقعیت روزمره ندارد و چه باید کرد؟ ساده است؛ زندگی و بقا. بقا تنها به معنای حفظ فیزیکی خود نیست، بقا یعنی حفظ آرمان‌ها و ارزش‌هایی که سالیان درازی جنبش دانشجویی برای آن جنگیده است. وضع موجود اگر با سرکوب بدن‌هایمان را تهدید کند، نمی‌تواند آرمان‌ها و شیوه زیست متفاوت ما را از ما جدا کند. شاید نتوانیم در خیابان و دانشگاه دست در دست هم برای عدالت و آزادی فریاد بزنیم؛ اما همچنان قادریم در خرده کنش‌های خود در ارتباط با یکدیگر، در ارتباط‌مان با دیگران نشان دهیم نه ما هنوز نمرده‌ایم. انفعال همیشه بد نیست، ما می‌توانیم با هم در این زمانه شیوه‌های جدید ارتباط را امتحان کنیم، می‌توانیم در این عصر انفعال خود را برای آن روزی که خواهید رسید آماده کنیم چون دیگر زمانی برای تعلل و شک وجود نخواهد داشت. وقت آن است به گذشته فکر کنیم، به اشتباهاتمان، به خودخواهی‌های

بر هیچکس پوشیده نیست که آنچه ما دانشجویان امروز می‌گذرانیم فرسنگ‌ها با آنچه آرزو و تمایل داشته‌ایم و داریم فاصله دارد. امروز دیگر حتی کنش‌ورزی حداقلی در سطح دانشگاه، صحبت و بحث با دوستان و فعالیت در فضای دانشگاه از ما گرفته شده است، ما تماما تبدیل به موجودات اسیر در اتاق‌هایی شده‌ایم که تنها میانجی برای صحبت و گفت و گوهایمان گوشی‌ها و کامپیوترهاست. از طرف دیگر وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی اسفناک، تصور افقی روشن در آینده را اگر نه برای همه، برای اکثر ما بسته است. سایه خفقان و سرکوب همچنان بر سر بسیاری از ما سنگینی می‌کند، داغ مرگ هم‌صنفی‌هایمان در دی ماه و هم‌وطنانمان در آبان همچنان تازه و زنده است. همچنان زخم فریبی که در انتخابات ۹۶ خوردیم، التیام نیافته است و صدها مسئله کوچک بزرگ دیگری که هرکدام از ما را اگر نسبت به آینده ناامید نکند، بسیار بدبین می‌سازد. شاید بگویند خب دیگر کارمان تمام است، دیگر هیچ درجه‌ای برای کنش‌ورزی، هیچ درجه‌ای برای امکان تحقق رویاهایمان در این آب و خاک نمانده است، بی دلیل نیست بسیاری از ما روز و شب می‌جنگیم که از این کشور رفته و رویاهایمان را در جای دیگری دنبال نماییم؛ اما آیا این پایان ماجراست؟ آیا ما بازی را باخته‌ایم؟ آیا نظم موجود، هر چه داشتیم یا هر چه برایش جنگیدیم را از ما گرفته است؟ در یک کلام آیا دانشگاه و دانشجو برای همیشه مرده است؟ من اینطور فکر نمی‌کنم، این سکه دو رو دارد؛ شاید وضعیت اسفناک ما تنها درجه‌ای رو به تباهی باشد؛ اما از طرفی این سیاهی مطلق فضا را برای خلق ایده‌های نو فراهم می‌آورد. این ناامیدی مطلق، ما را از هر چه که نظم موجود در

دولت رانتیر و انفعال سیاسی

گزارشی از چیستی دولت رانتیر و تاثیر آن بر انفعال سیاسی در جامعه ایران

مریم زندوکیلی

کارشناسی جامعه‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی

به سرنوشت سیاسی خود می‌شود. به این معنا که ملتی که در حاکمیت حقی برای خود نمی‌بیند، هیچ‌گاه نسبت به حقوق سیاسی خود آگاهی نمی‌یابد و تا زمانی که از لحاظ معیشتی تامین شود، دست به مطالبه‌گری سیاسی نمی‌زند؛ اما آیا این ملت را فشار اقتصادی از لحاظ سیاسی فعال و مطالبه‌گر می‌سازد؟ این امر از چند جهت قابل بررسی است. اول از آن رو که عمده‌ی مردم از آگاهی سیاسی لازم برای مطالبه‌گری برخوردار نیستند. حضور منابع طبیعی و عدم تلاش برای سازندگی در طول تاریخ، جامعه را از لحاظ فکری تنبل می‌سازد. دوم از آن رو که دولتی که عمده‌ی منابع درآمدی‌اش از راه رانت است، نه وابسته به ملت و بر رضایت ملت واقعی نمی‌گذارد، به راحتی دست به سرکوب‌های گسترده می‌زند و از این امر اباعی ندارد. و سوم اینکه در فشارهای اقتصادی شدید ترجیح اکثر مردم سیر کردن شکم خانواده و امروز را فردا کردن است و از این روست که در شرایط سخت اقتصادی مردم محافظه کارتر می‌شوند.

خلاصه:

دولت رانتیر و اقتصاد رانتی به واسطه‌ی تعریفی که از نقش دولت و ملت ارائه می‌دهد، موجب شکاف بین این دو و پیدایش پدیده‌ی انفعال، نه تنها در رابطه با مطالبه‌گری سیاسی ملت بلکه در عملکرد دولت در رابطه با خواست مردم می‌شود. در طول زمان این پدیده موجب تحمیق توده و عدم آگاهی آن نسبت به خواسته‌های سیاسی خود شده و اولویت مردم از مطالبات سیاسی به مطالبات اقتصادی تغییر پیدا می‌کند. با آگاهی از این امر دولت‌ها از ابزار فشار اقتصادی برای سرکوب گسترده‌ی مردم استفاده می‌کنند و با دست گذاشتن بر اولویت‌های اقتصادی آنان قدرت نقد و مطالبه‌گری آن‌ها را از بین می‌برند.

اصلاحات رضاشاه و روی کار آمدن پهلوی اول ایران به نیمه پیرامون نظام جهانی صعود می‌کند. از نظر والراشتاین ایران این جایگاه را در دوران پهلوی اول، دوم و جمهوری اسلامی حفظ می‌کند. اما نقطه‌ی مشترکی که میان حکومت پهلوی دوم و جمهوری اسلامی وجود دارد که باعث می‌شود ایران در جایگاه نیمه پیرامون نظام اقتصاد جهانی بماند، تحکیم وابستگی اقتصاد ایران به نفت است. به طور تقریبی تمام نظریات درباره‌ی اقتصاد ایران بعد از دوران پهلوی تا جمهوری اسلامی حاکی از آن است که اقتصاد ایران، یک اقتصاد رانتی و وابسته به نفت است.

رانت و دولت رانتیر:

رانت به معنای کسب درآمد مالی بدون تلاش فکری و یدی است. دولت رانتیر (تحصیل‌دار)، دولتی است که بخش اعظم درآمد خود را از راه صدور یک یا چند ماده خام و وابستگی به موسسات یا کشورهای خارجی به دست آورد. اگر بالای ۴۳ درصد اقتصاد کشوری وابسته به رانت باشد به آن دولت رانتیر می‌گوییم. در ایران بعد از تحولات دوران پهلوی تا به امروز بالای ۶۰ درصد از اقتصاد وابسته به نفت می‌باشد؛ در نتیجه دولت در ایران، یک دولت رانتیر است. اقتصاد رانتی عوارض گوناگونی در پی دارد؛ اما از مهم‌ترین عوارض سیاسی آن می‌توان به شکاف میان دولت و ملت اشاره کرد. به این معنا که دولت خود را موظف به پاسخگویی به مردم نمی‌داند؛ به این دلیل که بخش عمده‌ی منابع درآمدی دولت از یک منبع طبیعی است و نه از مالیات مردم و به همین جهت رضایت یا عدم رضایت مردم در درآمد دولت اثری نمی‌گذارد. از سوی دیگر این امر موجب بی‌اعتمادی مردم نسبت به دولت و عدم مسئولیت‌پذیری و بی‌تفاوتی آن‌ها نسبت

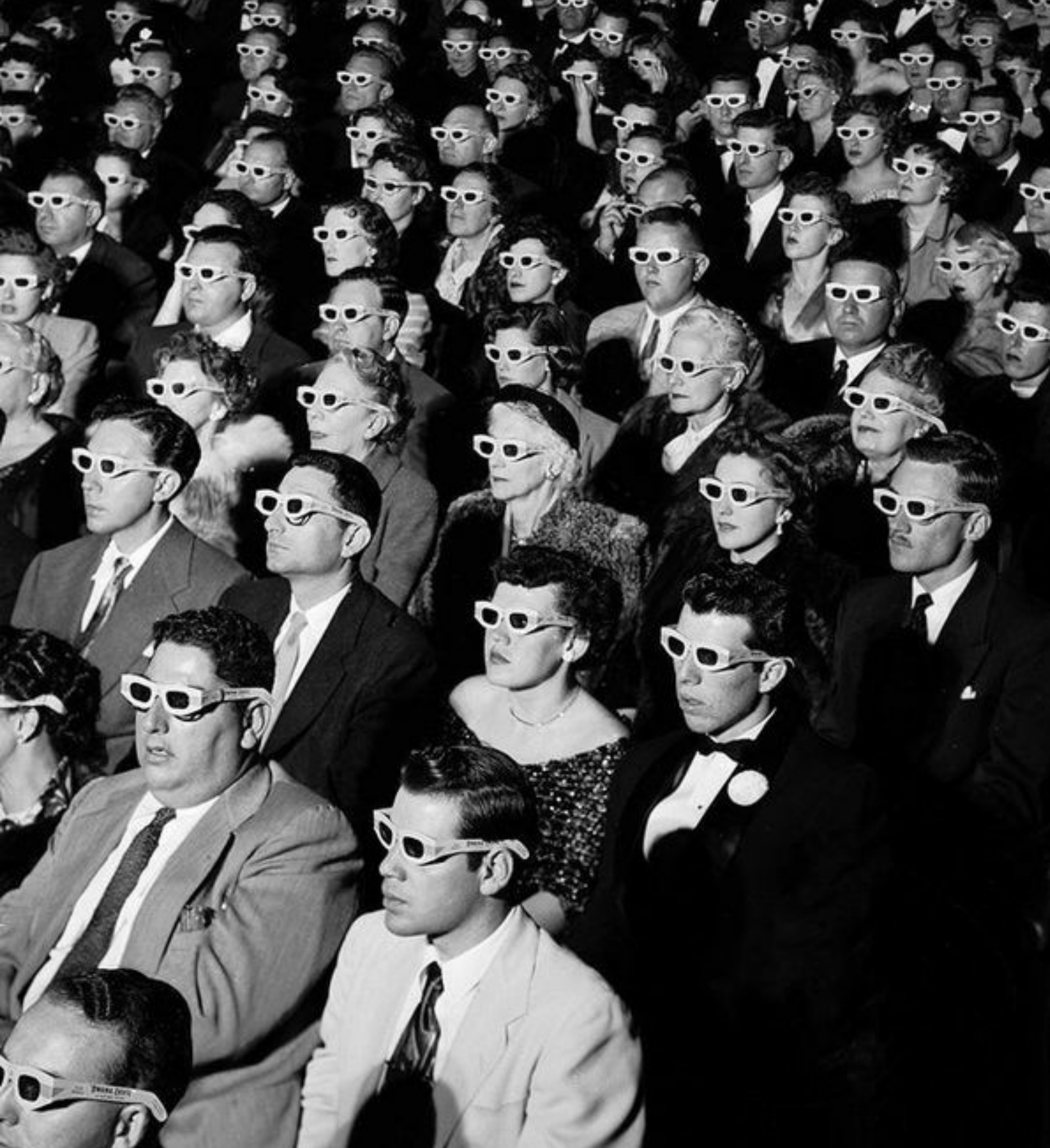
اَشیون ملت من که به هنگام استحاله‌ی خود از فاعل به مفعول سر داده بودند. [رضا براهنی انفعال: | آشفستگی | قبول اثر و عمل چیزی | اثرپذیری | تاثیر.

عوامل موثر بر پدیده‌ای چون "انفعال سیاسی" در یک جامعه بسیارند؛ اما با نگاهی بر تاریخ معاصر ایران شاید بتوان از مهم‌ترین این عوامل، ساختارها و نظام‌های اقتصادی حاکم بر جامعه را عنوان کرد. پس در اینجا به این پرسش که بنیان ساختار اقتصادی ایران چیست و به چه صورت بر رفتار سیاسی-اجتماعی مردم و رابطه‌ی میان دولت و ملت اثر می‌گذارد، می‌پردازیم.

نظریه نظام جهانی:

برای فهم بهتر جایگاه اقتصادی ایران، گریزی می‌زنیم به نظریه‌ی نظام جهانی امانوئل والراشتاین؛ بر اساس این نظریه کشورها به لحاظ اقتصادی به سه دسته‌ی مرکز، نیمه پیرامون و پیرامون تقسیم می‌شوند. کشورهای مرکز به گونه‌ای هستند که کشورهای دیگر به آن‌ها وابستگی شدید دارند. کشورهای نیمه پیرامون نقش پررنگ‌تری نسبت به کشورهای پیرامون در اقتصاد جهانی بازی می‌کنند و کشورهای پیرامون به نوعی به آن‌ها وابسته‌اند. در این تقسیم‌بندی همواره ممکن است جایگاه کشورها تغییر کند و حرکت صعودی یا نزولی داشته باشد. حال در این چهارچوب نظری به صورت خلاصه می‌توان اقتصاد ایران را مورد بررسی قرار داد؛ به این صورت که اقتصاد ایران در دوران صفویه در مرکز نظام جهانی قرار داشته و با کشورهای قدرتمند آن دوران مانند پرتغال رابطه‌ی برابر داشته است. در دوران قاجار ایران از لحاظ اقتصادی از مرکز اقتصاد جهانی به پیرامون سقوط می‌کند و بعدتر با

سروس فرہنگی



انفعال متقابل در هنر مدرن

انفعال آثار هنری و مخاطب هنر از نگاه اسلاوی ژیژک و رابرت پفالر و مخالفان

بهار توکلی

کارشناسی سینما
دانشگاه تهران



خواندن تک‌تک بیانیه‌ها باز می‌دارد. این همان نظم سمبولیکی است که ما هر روز به ناچار با آن در قالب ابتدالی روزمره مواجه می‌شویم (این دنیا متعلق به ماست، پس هر کاری می‌خواهی بکن!). اگر مخاطب با دیدن این آثار احساس لذت کند، فقط خود را از آنچه که این بیانیه‌ها سعی در گفتن‌شان دارند، دور می‌کند. البته نظریه ژيژک و پفالر با مخالفت‌هایی نیز روبه‌رو شده است. بسیاری انفعال متقابل را برای به چالش کشیدن کاپیتالیسم در آینده، زیاده از حد منفی‌بافانه دیده‌اند. برخی دیگر هم ادعای اصلی انفعال متقابل را که حاکی از خودکفا بودن اثر هنری و بی‌نیازی از حضور تماشاگر است با اتکا به نظریات ژیل دلوز و فلیکس گتاری رد می‌کنند. دلوز و گتاری در این مورد گفته بودند که یک اثر هنری به تنهایی تحسین‌برانگیز است؛ زیرا خودش حاوی توده‌ای از تعبیر و احساسات است، اما این تعبیر باید در اثر برخورد با یک مخاطب رها شوند، اگر این رهایی رخ ندهد، اثر به غایت خود نمی‌رسد. بیشترین مخالفت با مفهوم انفعال متقابل

دید می‌شود. ایجا-لیزا آتیلا، هنرمند کانسیچوال فنلاندی، در اینستاایشنی به نام me/we, okay, gray به نوعی بر گفتمان ژيژک و پفالر صحنه گذاشته‌است. او در این اینستاایشن چند دستگاه وی‌سی‌آر و مانیتور را روبروی هم بر روی صندلی قرار داده، در حالی که تماشاگران باید بایستند. مانیتورها محتوای خود را به نمایش می‌گذاشتند بدون اینکه به تماشاگر فرصت تعامل بدهند و در لحظاتی گویی مانیتورها یکدیگر را خطاب قرار می‌دادند و فضای میانی را تحت تسلط خودشان درمی‌آوردند، به نحوی که انسان‌ها را یا از قلمروشان بیرون می‌رانند یا آن‌ها را در حالتی از انفعال متقابل میان خودشان گرفتار می‌ساختند. پفالر نیز آثار جنی هولزر را به عنوان نمونه‌ای از انفعال متقابل مطرح می‌کند. آثار هولزر غالباً متشکل از بیانیه‌هایی هستند که در مدیوم‌های مختلف در مکان‌های عمومی همچون میدان تایمز نیویورک، به نمایش درمی‌آیند. از نظر پفالر، نمایش متن‌های هولزر که می‌توانند "خود، خود را بخوانند"، تماشاگران را خسته می‌کنند و از

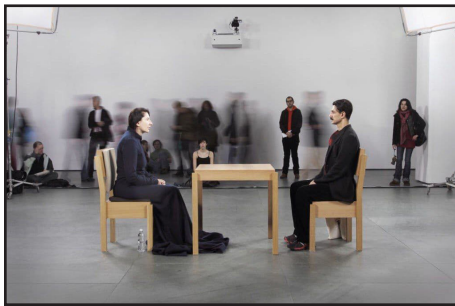
در یک اثر هنری، در نگاه اول، نشانی از انفعال وجود ندارد. خلق یک اثر در نتیجه فعالیت هنرمند بوده؛ پس صحبت از انفعال در این مرحله از خلق یک اثر بی‌معنا است؛ اما زمانی پای انفعال به حیطه هنر کشیده می‌شود که این آثار به نمایش درمی‌آیند و تماشاگران در مواجهه با آثار و اینستاایشن‌ها از خود انفعال متقابل نشان می‌دهند. رابرت پفالر در این باره این نکته را گوشزد کرده که پس از سال‌ها تلاش هنرمندان برای ارضای نیاز مخاطبین در سهیم شدن در روند خلق هنر، این نیاز رفته رفته کمرنگ‌تر شده‌است. نه تنها نیاز به درک معنای هنر و آثار هنری در حال ناپدید شدن است، بلکه حتی نیاز به تجربه‌ای ساده همچون لذت بردن از هنر، رو به نابودی است. انفعال متقابل (interpassivity)، حالتی از انفعال است در زمانی که شخص فرصت کنش متقابل را دارد؛ اما از آن صرف نظر می‌کند. این کلمه توسط ژيژک و پفالر از ترکیب دو کلمه انفعال (passivity) و کنش متقابل (interactivity) ساخته شده. هدف از این مفهوم نشان دادن این است که چگونه هنر و رسانه گاهی به جای ما از لذتی که می‌توانند برای ما به همراه داشته باشند، بهره می‌برند. ژيژک برای این مسئله دستگاه وی‌سی‌آر، خنده‌های حضار در کم‌دی‌های موقعیت و کتاب‌هایی که قرار است بخوانیم را مثال زده. آنها به جای ما فیلم را ضبط می‌کنند، می‌خوانند و کتاب‌های خواننده نشده روی هم تلنبار می‌شوند و ما احساس می‌کنیم که "تقریباً" به لحظات جالب خندیده‌ایم و یا کتاب‌ها را خوانده‌ایم و فیلم‌ها را دیده‌ایم، در حالی که اینطور نیست. لذت و یا دانشی که قرار بود از این رسانه‌ها کسب کنیم را از خودمان منع می‌کنیم. انفعال متقابل در هنر مدرن، از نظر پفالر، در بارزترین حالت خود، در رفتار مخاطبان اینستاایشن‌های معاصر



جنی هولزر-میدان تایمز



ایجا لیزا آتیلا - me/we, okay, gray



مارینا آبراموویچ - the artist is present



ریرکیت تیراوانیا - free



مارینا آبراموویچ - the artist is present

وجود دارد، در رها تقریباً ناپدید شده بود. شاید بهترین تعبیر را درباره انفعال و کنش متقابل در هنر، متعلق به دلوز و گتاری باشد؛ هر قدر هم که یک اثر والا، ستودنی و مستقل باشد، حضور مخاطب برای به غایت رسیدن اثر، غیرقابل چشم‌پوشی است، حتی اگر آن اثر مخاطب را به انفعال برساند و او را پس بزند، همچنان به حضور هر چند منفعلانه او برای کامل کردن مفهوم خود، نیازمند است.

منابع:

Gijs van Oenen-Languishing In Securityscape/ Interpassivity Revisited: A Critical And Historical Reappraisal Of Interpassive Phenomena
Slavoj Zizek-How To Read Lacan
Robert Pfaller- Interpassivity: The Aesthetics Of Delegated Enjoyment
Jan Jagodzinski-Interrogating Interpassivity
Ruta Maria Vabalaitė-Activity And Passivity In The Creation Of Art: Heidegger And Later Philosophers

بود. تا اینجا نه انفعالی و نه تعامل بارزی میان آبراموویچ و شرکت‌کننده شکل نگرفته بود اما از لحظه‌ای که خاطرات و دردهایشان در اثر این نگاه مداوم به ذهنشان هجوم می‌آوردند، تعامل صورت می‌پذیرد. آبراموویچ می‌گیرد، شرکت‌کننده می‌گیرد، حضار می‌گیرند. آبراموویچ گفته است که این گریه نشانه‌ایست از تنهایی همه ما و فاصله‌ای که رسانه‌های جمعی میان ما انداخته‌اند. ریرکیت تیراوانیا در شناخته‌شده‌ترین اینستالیشنش، رها (free)، فضای یک گالری خصوصی را تبدیل به یک غذاخوری کرد و در آن به رایگان با برنج و کاری‌ای که خود پخته بود، از شرکت‌کنندگان پذیرایی کرد. رها تماشاچیان را از قید و بندی که همراه با هنر مدرن بود، رها کرد. این مخاطبان بودند که هنر را می‌ساختند. همانطور که تیراوانیا در جایی گفته بود که رها پلتفرمی بود برای تعامل با مردم. تماشاچیان اثر را برانداز نمی‌کردند بلکه خود بخشی از آن بودند. فاصله‌ای که معمولاً میان اثر و تماشاچیان

در هنر در حیطه اینستالیشن بوده است. بسیاری از محققین با نظر پفالر در رابطه با انفعال متقابل در این فرم هنری مخالف بودند. بسیاری از اینستالیشن‌ها از نظر مخالفین پفالر، امروزه تعاملی هستند و دیگر کافی نیست که تماشاگر آن‌ها را از دور نظاره کند و به تحسین‌شان پردازد؛ هنرمند از تماشاچی‌ها می‌خواهد که تبدیل به بخشی از اثر شوند. این فرم از هنر، اثر و مخاطب را به یکدیگر وابسته می‌کند، به گونه‌ای که این دو عنصر می‌توانند منجر به تغییر در دیگری شوند. پس دیگر حضور تماشاگر اختیاری نیست، بلکه اجباری است. شاید معروف‌ترین هنرمندان کانسپچوالی که تعامل بخش جدایی‌ناپذیر از هنرشان است، مارینا آبراموویچ و ریرکیت تیراوانیا باشند. آبراموویچ در یکی از اینستالیشن‌هاش به نام هنرمند حاضر است (the artist is present)، در طول هفتصد و پنجاه ساعت روبروی یکی از حاضران در نمایشگاه نشسته بود. تنها حالات چهره و ارتباط چشمی میان این دو نفر مجاز

در تمنای قهرمان

بررسی انفعال در سینمای اصغر فرهادی



سیامک اتفاق

دبیر تشکیلات انجمن
اسلامی دانشجویان
آزادی خواه دانشکده حقوق

ستیز با شخصیت‌های خبیث داستان می‌رفت. به تدریج، قهرمان‌ها در سینما پوست انداختند و نزدیک‌تر به آدم‌های عادی شدند. تبدیل به کسانی شدند که شاید به اندازه قهرمان‌های سنتی خوش‌سیما و در بند اخلاقیات نباشند، ولی در برخورد با معضلات اجتماعی و ظلم‌ستیزی، قهرمانانه عمل می‌کنند. قهرمان‌های جدید همچنان قدرت و احساسات خاص خود را به نمایش می‌گذارند و آرمان‌های مخاطب را به یدک می‌کشند و در پی تغییر شرایط هستند. شخصیت‌های اصلی در فیلم‌های اصغر فرهادی عاری از ویژگی‌های یک قهرمان، چه از نوع سنتی و چه از نوع مدرنش هستند. چه «سپیده» در درباره‌الی، چه «نادر» در جدایی نادر از سیمین، چه «احمد» در گذشته و چه «عماد» در فروشنده. هیچکدام را نمی‌توان قهرمان قلمداد کرد. فرهادی فیلم‌سازی طبیعت‌گراست و در این سبک حرف‌های زیادی برای گفتن دارد؛ اما رئالیسم افراطی در آثارش منجر به آن شده که شخصیت‌های اصلی او عمدتاً افرادی منفعل و بدون هرگونه کنش باشند. فرهادی همواره فاجعه‌ای را به تصویر می‌کشد که شخصیت‌های فیلمش را به ورطه سقوط می‌کشانند. دست و پنجه نرم کردن شخصیت اصلی با رخداد هولناک فیلم در کنار معضلات اخلاقی، سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعه، شاکله قصه‌های او را می‌سازد؛ اما مسئله این است که تمامی شخصیت‌ها در مقابل این مصائب و مشکلات، کاملاً منفعل ظاهر می‌شوند و یا کوچک‌ترین

گوناگون و بستر زمانی‌ای که در آن خلق می‌شود متفاوت است. قهرمان حامل ارزش‌های اخلاقی مخاطب است و جایگاه او را در قصه نمایندگی می‌کند. آن‌ها به نوعی تخیلات، تمایلات و آرمان‌های مخاطب را ارضا می‌کنند. درک قهرمان بدون ارتباط با افراد و دنیای پیرامونش ممکن نیست؛ چرا که این رویارویی قهرمان با دنیای اطراف و مخالفت و تمایل او برای تغییر وضعیت است که عنصر اصلی قصه را شکل می‌دهد. فردیت قهرمان و احوال جسمی، روحی و فکریش در کنار مناسبات زمانی و مکانی جامعه‌ای که درون آن زیست می‌کند، ستیز و درگیریش با اطرافیان و ارزش‌های حاکم بر جامعه را شکل می‌دهد. قهرمان در معنای کلاسیک و سنتی‌اش، شخصیت‌های خوش‌سیما، صاحب فضیلت‌های اخلاقی و با ویژگی‌ها و توانایی‌های برجسته‌ای بود که به

اصغر فرهادی از مهم‌ترین و پرافتخارترین کارگردانان و فیلمنامه‌نویسان سینمای ایران است. فرهادی در کارنامه خود دو جایزه اسکار، یک جایزه کن، یک خرس طلایی برلین و... را داراست. او همین‌طور از جریان‌سازترین کارگردانان سینمای ما در دهه‌های اخیر است. موفقیت‌های او در جشنواره‌های خارجی منجر به تاثیرپذیری و تقلید بسیاری از کارگردانان ایرانی از سینمای او شد. مسئله‌ای که درباره آثار اصغر فرهادی ذهن را به خود مشغول می‌کند آن است که چرا فرهادی هیچ‌گاه موفق نشده که شخصیت ماندگار خلق کند؟ چرا بر خلاف بسیاری از آثار درخشان سینمای ایران و جهان، شخصیت‌های قصه‌های او به زودی به فراموشی سپرده شده و به دور انداخته می‌شوند؟ آیا به این دلیل است که شخصیت‌های قصه‌های او به جای قهرمانان کنش‌گر همواره منفعل بوده‌اند؟ قهرمان بسته به جامعه و فرهنگ‌های



مخاطب را با خود همراه کند. جریان برساخته از آثار فرهادی، قهرمان را بیش از پیش از سینمای ایران حذف کرد و انفعال را جایگزین آن کرد؛ البته جای شکرش باقیست که ظهور پدیده «سعید روستایی» با ابد و یک روز تمامی این معادلات را برهم زد. او در این اثر دوربینش را از طبقه متوسط به طبقات پایین‌تر جامعه برد و از دل مشکلات و سیاهی‌های آن قهرمان متولد کرد. این اثر مقدمه‌ای شد که از دل آن «مغزهای کوچک زنگ‌زده» اثر هومن سیدی و «متری شیش و نیم» از همین فیلم‌ساز و در قله آن‌ها «شنای پروانه» محمد کارت درآمد. «قهرمان» آخرین اثر اصغر فرهادیست که این روزها روی میز تدوین است. امید دارم که این فیلم‌ساز قدرتمند و باهوش سینمای ایران این‌بار واقعا قهرمان بسازد و در خلق شخصیتی ماندگار کوتاهی نکند تا شاید سینمای ما به روزهایی برگردد که سراسر قهرمان‌پروری می‌کرد، سینمایی که هنوز داش‌آکل و قیصر و مش‌حسن‌اش از ذهن نسل ما هم پاک نمی‌شود.

را در کوچه و خیابان می‌بینیم یا در اخبار درباره‌شان می‌شنویم. به همین علت برای ما گذرا هستند و چیزی از خودشان در ذهن ما ثبت نمی‌کنند. و طبیعتا، اثری هم نمی‌گذارند. فیلم ساختن در محیط آپارتمانی با محوریت اشخاصی از طبقه متوسط جامعه دو مولفه دیگر آثار فرهادی در کنار انفعال شخصیت‌ها و نگاه بی‌طرفانه به مسئله است. این مولفه‌ها جریانی در سینمای ایران راه انداختند و فیلم‌سازان متعددی با تقلید از آثار فرهادی و گنجاندن این مولفه‌ها در فیلم‌هایشان تلاش کردند جا پای او بگذارند؛ اما از آنجایی که هیچ‌کدام نه توان قصه‌گویی فرهادی را داشتند و نه هوش و ذکاوت و جهان‌بینی‌اش را، تمام این آثار در همگی ابعاد شکست خوردند. سینمای بدون قهرمان سینمای منفعلیست و شخصیت‌هایی که می‌سازد نه فردیتی دارند که در خاطر ما نقش ببندند (یا دست‌کم فردیت ما را نمایندگی کنند) و نه کنشی که

کنشی برای تغییر شرایط ندارند یا هر کنشی از طرف آن‌ها همواره با شکست روبه‌رو می‌شود. گویی که فرهادی راهی جز پذیرفتن شکستن یا فرار کردن برای شخصیت‌هایش نمی‌گذارد یا اساسا نمی‌بیند. فرهادی قصه‌گوی درجه یکی‌ست. شاید کمتر کسی را در تاریخ سینمای ایران بتوان پیدا کرد که به اندازه او بتواند مخاطب را با قصه همراه کند. فرهادی همیشه در موضعی بی‌طرف نسبت به قصه‌اش می‌ایستد و مخاطب را هم به عدم قضاوت دعوت می‌کند؛ اما او در این بی‌طرفی آن‌قدر پیش می‌رود که عملا جایی برای قضاوت نمی‌گذارد و همه‌چیز و همه‌کس را محصول شرایط می‌داند. از طرفی شرایط را هم غیر قابل تغییر جلوه می‌دهد و مجالی برای اندک تلاشی در جهت بهبود اوضاع نمی‌گذارد. تبعاً اقتضای چنین مختصاتی شخصیت‌هایی عاری از هر گونه وجوه دراماتیک یک قهرمان است. شخصیت‌ها تبدیل به افرادی می‌شوند که ما هر روز آن‌ها



در انتظار مرگ

گزارش نمایشنامه‌ی آخر بازی (نوشته‌ی ساموئل بکت، ترجمه‌ی عطاالله نوریان)

عاطفه درستکار

کارشناسی زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه شهید بهشتی



می‌شود. این پوچی و روزمرگی انقدر زیاد است که هام چندین بار از کلاو می‌خواهد که او را بکشد. این انزوا و تنهایی هام باعث سردی روابط و تنهایی بیشتر او است. موضوع دیگر این رنج و عذابی تکراری است که انسان را در چرخه‌ی خود گرفتار کرده است. کلاو نماد یک برده و چاکر است که خودش هم دلیل اطلاع بی‌چون و چرایش از هام را نمی‌داند؛ اما در آخر خسته شده و کنار می‌کشد. هام نماد بهره‌کش و فردی ظالم است که دائم در حال دستور دادن است و به سوالات تکراری خود ادامه می‌دهد و رنج کشیدن کلاو برایش اهمیتی ندارد. از طرفی او نماد فردیت در مقابل جامعه و جمعیت است که از عالم گریزان است؛ اما به شکلی می‌خواهد از اتفاقات اطرافش خبردار شود و برای همین کلاو را به دیدن مناظر بیرون از پنجره مجبور می‌کند.

انتظار کشیدن کلاو برای مرگ است. عنوان اثر اشاره به اصطلاحی در شطرنج دارد که در آن در انتها دو مهره، شاه (هام) و سرباز (کلاو) روبروی هم قرار می‌گیرند و چیزی جز حرکات تکراری از آنها سر نمی‌زند و بازی نیز به پایان نمی‌رسد. این حالت در بازی شطرنج تنها زمانی رخ می‌دهد که دو بازیکن خیلی بد بازی کرده باشند. تمامی اشخاص به جز کلاو ناتوان و علیل و یک‌جانشین هستند و تحرکی ندارند و اصلاً از صحنه‌ی نمایش خارج نمی‌شوند. همه‌ی آنها به جز کلاو دائم از خاطرات گذشته‌شان صحبت می‌کنند. اما کلاو که از بچگی در خدمت هام بوده، خاطره‌ای برای گفتن ندارد و مجبور است به حرف‌های تکراری آن‌ها گوش کند. مضمون کلی اثر پوچی است؛ اما موضوعات دیگری چون مرگ، بهره‌کشی از دیگران، روزمرگی و تنهایی را شامل

خلاصه:

داستان نمایش، داستانی پر از پوچی است. هام علیل و نابینا است که کلاو تمامی کارهای او را انجام می‌دهد و به نوعی فرزندخوانده‌ی هام است. پدر و مادر هام (نگ و نل) در دو سطل زباله کنار هم زندگی می‌کنند. دو پنجره در اتاق وجود دارد که یکی رو به خشکی و دیگری رو به دریا است و کلاو هر چند وقت یک بار به دیدن منظره‌ی بیرون می‌رود. کلاو که از انجام کارهای تکراری خسته شده، تصمیم به رفتن و ترک هام می‌گیرد. در نمایش گویا هیچ جنبه و موجود زنده‌ای وجود ندارد؛ چرا که با پیدا شدن یک کک در شلووار کلاو و یک موش در آشپزخانه هام بسیار شگفت‌زده می‌شود. در اواسط داستان کلاو متوجه می‌شود مادر هام (نل) مرده است و سرپوش سطل زباله را می‌گذارد. کلاو از پنجره یک پسر بچه را می‌بیند و با هام خداحافظی کرده و او را ترک می‌کند و هام هم در تنهایی به انتظار مرگ می‌نشیند.

گزارش:

این اثر نمایشنامه‌ای تراژیک و در یک پرده است که در آن وحدت مکان و زمان وجود دارد. اشخاص داستان محدود به چهار نفر است و روابط آنها در طول نمایش مشخص می‌شود. آنها از شخصیت ثابت و ایستا برخوردار هستند. توضیحات صحنه در این اثر بسیار است و متن با دیالوگ و مونولوگ پیش می‌رود. داستان با گره افکنی شروع می‌شود و آن گره هم پوچی بی‌انتهای است. نقطه‌ی اوج آن پیدا شدن پسر بچه‌ای به عنوان نجات‌دهنده است و پایان داستان



آزو و جمعیت خاطر

سینمای ژاپن پس از جنگ جهانی دوم



آریا قیاسی

پژوهشگر سینما

می‌شد. گویی که کنش اجتماعی ملتزم بازگشت به درون است. چنان که سال‌ها بعد، کورئیدا در "دله‌دزدهای فروشگاه" به طرزی معکوس نشان می‌دهد که چگونه ساختار خانواده‌ای -اصطلاحاً- جعلی که با تکیه بر هویت و ارزشمندی فردی انسان‌ها شکل گرفته، در اثر دخالت و سلطه‌ی نظام اجتماعی حاکم از هم می‌پاشد. در نتیجه اگر امروز هم به آزو و فیلم‌های آرام‌اش بازگردیم، درمی‌یابیم که سینما به عنوان یک مدیوم گسترده‌ی اجتماعی چگونه بر آحاد تاثیر می‌گذارد و از قضا مسیر مورد بحث به طور مستقیم در گروی دغدغه‌های روشن اجتماعی و فرهنگی و سیاسی نیست، بلکه در دل خانواده، مهم‌ترین نهاد اجتماعی، از درون ساحت فردی شخصیت‌ها و با نگاهی روشن به بستر فرهنگی‌شان، به اجتماع انسان‌ها نقب می‌زند. این اتفاق در اتحاد شکل و مضمون اثر، و هم‌زیستی فرم فیلم با زندگی خود هنرمند می‌افتد. در نهایت شناخت و درکی که مخاطبان از آثار دارند، تعیین‌کننده‌ی اهمیت فیلم در هر جنبه‌ای است، چه هم‌سو با جریان‌های اصلی و چه غیرهم‌سو. از ۱۹۴۹ به بعد فیلم‌هایی همچون اواخر بهار، داستان توکیو، صبح به خیر، یک بعدازظهر پاییزی برخلاف آثار هیجان‌برانگیز هالیوودی، با ریتم‌های کند و مضامین ساده، فرم متفاوتی از فیلم‌ها را روانه‌ی بازار سینمای جهانی کردند. فرمی که وامدار فرهنگ و ادبیات شرق کهن بود. سکون، شاعرانگی و حتی عدم پیروی از کنش فرضی در تدوین از مشخصه‌ی سینمایی بود که به‌رغم انفعال ظاهری‌اش، تا عمق وجود تماشاگر نفوذ می‌کرد و جهان هر یک را به سهم خویش تغییر می‌داد.

تاریخی، که هر دو برای غربی‌ها جالب توجه بودند سوق داد؛ اما با این وجود محبوب‌ترین فیلم‌ها در ژاپن، ملودرام‌های خانوادگی و آثاری با پرداخت به زندگی روزمره‌ی مردمان حال حاضر این کشور بود و البته چنین محصولاتی به‌ندرت صادر می‌شدند. به دور از هیاهوی فیلم‌های آمریکایی، فیلم‌های تاریخی و ملودرام‌های عاشقانه‌ی آن‌روزی، کارگردانی به اسم یاسوجیرو آزو که فیلم‌سازی‌اش را از سال‌ها پیش آغاز کرده بود، در این دوران به ساخت فیلم‌هایی با ساختار روایی متمایز از جریان‌های کلاسیک هالیوودی و نیز با مضمون‌های ساده و محوریت خانواده‌ی ژاپنی پرداخت. با تماشای این آثار می‌توان دریافت که آزو به مدد دوربین ایستا، قاب‌های ساده، شکستن خط فرضی و مدیوم کلوزآپ‌های طولانی متعدد و... تماشاگر را از غوغا جدا می‌کرد و به خلوت می‌برد. جایی که مخاطب سینما از تاثیر ملودرام و احساساتی (feel) شدن کوچ می‌کند و شعورش از اثر متضمن حس (sense) عین انسانی‌ست؛ همانجا بود که داستان روزمره‌ی اعضای یک خانواده که در بستر اجتماعی مشخصی زیست می‌کنند، با پرداخت به رابطه‌ی میان تک تک افراد در کنار شناخت مولفه‌های فرهنگی و زیبایی‌شناسی بومی -از سکانس نمایش‌های سنتی ژاپنی در دل فیلم گرفته تا قاب‌های یادآور هایکوه‌های ساده و حتی طراحی صحنه و لباس شخصیت‌ها: اعم از پدر، مادر، همسر، فرزند- که ریشه در سنت تاریخی آن کشور دارند، در به‌ظاهر منفعل‌ترین شکل ممکن، پیش‌زمینه‌ی اصلاح روحیه‌ی فردی و سپس اجتماعی ملت

در آوریل ۱۹۴۹، همزمان با انقلاب چین، بیم و نارضایتی دولت آمریکا از گسترش کمونیسم در سراسر آسیا رو به افزایش رفت. در این برهه، ژاپن -که تحت اشغال متفقین بود- از سوی غربی‌ها نمود نظام سرمایه‌داری غربی و حاکمیت دموکراسی تلقی می‌شد. موقعیت استراتژیک ژاپن در جنگ کره منجر به بازسازی اقتصاد این کشور با کمک‌های مالی آمریکا شده بود. در این میان مقامات "فرماندهی عالی متفقین" به صنعت سینما توجه زیادی داشتند. شرکت‌های فیلم‌سازی متعددی مشغول به فعالیت بودند و غالباً فیلم‌های حاوی مضامین مدرنیته و دموکراسی مورد تشویق "فرماندهی عالی" قرار می‌گرفتند. ژاپن پس از جنگ جهانی دوم ویران شده بود و ورود فیلم‌های آمریکایی به بازار پخش سینماها مورد استقبال روحیه‌ی آسیب‌دیده و خسته‌ی مردم این کشور قرار گرفت، گرچه در نهایت، ژاپنی‌ها قائم‌الذات بودند و این صنعت سینمای بومی بود که حکمرانی می‌کرد. تلفیق این دو جریان در بازار سینمای ژاپن و نیز ورود آن‌ها به عرصه‌ی سینمای جهانی با فیلم "راشومون" و کسب شیر طلایی جشنواره فیلم ونیز، فیلمسازان را به سوی ساختن آثاری با مولفه‌های بومی و موضوعات



نشسته‌ام به در نگاه می‌کنم

تحلیل نمایشنامه‌ی باغ آلبالو از آنتوان چخوف



فاطمه فضل‌اللهی

دبیر سیاسی انجمن اسلامی
دانشجویان آزادی‌خواه
دانشکده ادبیات و علوم انسانی

انعطاف‌ناپذیر. او با تمام تغییرات و نوگرایی‌ها در هر زمینه‌ای مخالف است. شرافت را در اصل و نسب می‌داند و تابع قوانین و عرف گذشته‌است. او با اصلاحات قوانین آزادی دهقانان کنار نمی‌آید و ترجیح می‌دهد که برای آسودگی خاطر خود و نشان دادن وفاداری نزد ارباب‌اش بماند.

مقایسه‌ی شخصیت‌ها از لحاظ جایگاه اجتماعی

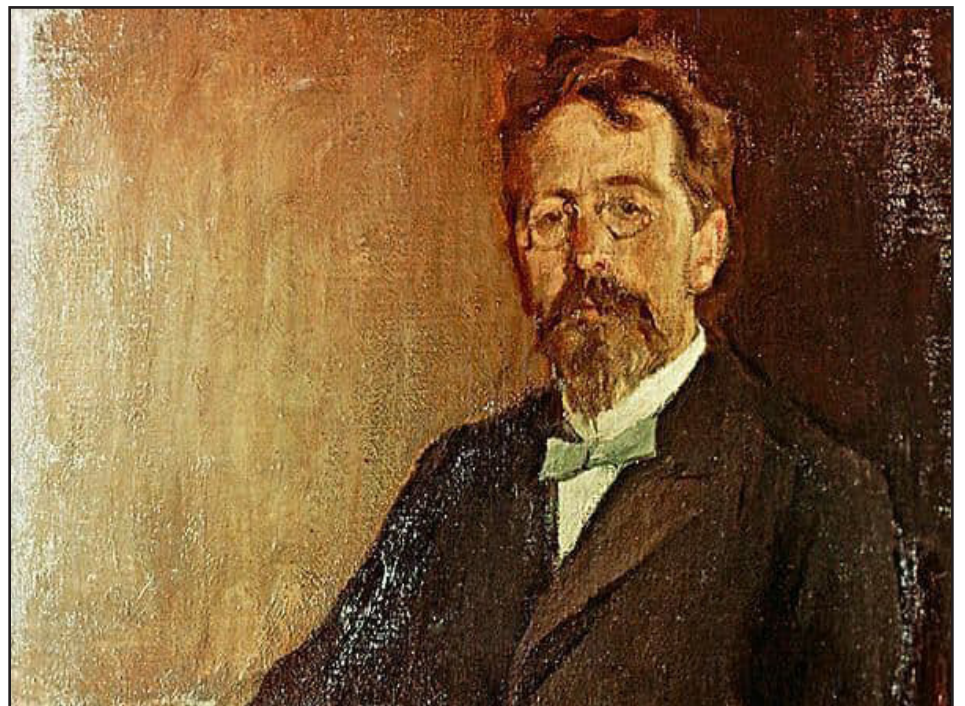
• لویاچین نماینده‌ی تازه به دوران رسیده‌های جامعه است. او دهقان زاده است؛ اما با تلاش و کار زیاد و گاهی دلالی و دوز و کلک به سرمایه‌ی گسترده‌ای می‌رسد و وارد طبقه‌ی بورژوازی می‌شود و تا آنجا پیش می‌رود که خودش هم نمی‌تواند باور کند که آنقدر پیشرفت کرده‌است. • دونیاشا، فیرز و یاشا سه خدمتکار هستند که البته تفاوت‌هایی باهم دارند؛ اما از لحاظ جایگاه اجتماعی در یک طبقه قرار می‌گیرند. یاشا نوکر جوانی‌ست که به همراه مادام رانوسکی به فرانسه رفته و همین باعث شده که به خود مغرور شود و تمام پیوستگی‌هایش به گذشته‌ی دهاتی خود را ببرد. او نه تنها انسان صاف و صادقی نیست؛ بلکه همواره تلاش می‌کند خود را چنان بنمایاند که حتی نزدیک به آن هم نیست. دونیاشا و فیرز از لحاظ وفاداری و مسئولیت‌پذیری مانند هم‌اند. • مادام رانوسکی و گایف هم بورژوازی‌های دیروزی و ورشکسته‌گان امروزی هستند که نمی‌توانند خود را به زندگی بدون تجمل وفق دهند و با ولخرجی‌هایشان

از عمرشان گذشته، تجربیات تلخ و شیرین را از سر گذرانده‌اند و انتظار زیادی از آینده‌ی نامعلوم‌شان هم ندارند، خود را به دست تقدیر سپرده‌اند تا آن‌ها را به هر سو که می‌خواهد ببرد. نسبت به اتفاقات اطراف‌شان چه شخصی و چه -در دیدی کلان- اجتماعی بی‌تفاوت شده‌اند و در انفعال محض به سر می‌برند. • تروفیموف و آنیا نماینده‌ی نسل جوان جامعه هستند؛ پر از شور و اشتیاق و امید به آینده. تروفیموف بیانیه‌های متعدد درباره‌ی آزادی، جایگاه والای انسان و حقوق کارگری که رگه‌هایی از سوسیالیسم در آن مشاهده می‌شود، سر می‌دهد؛ اما از طرفی فرد سرخورده‌ای‌ست که مورد تمسخر دیگران قرار می‌گیرد؛ یک روشنفکر تنها در زمانه‌اش. • فیرز که مرموزترین شخصیت داستان است، نماینده‌ی نسل پیر و سال‌خورده‌ی جامعه است؛ به همراه عقاید و تعصبات

باغ آلبالو آخرین اثر چخوف است که در سال ۱۹۰۳ نوشته شده و با ترجمه و مقدمه‌ی شایسته‌ی سیمین دانشور به فارسی برگردانده شده‌است. این نمایشنامه با وجود شخصیت‌های متعدد و متفاوت‌اش آینه‌ی تمام‌نمای اوضاع اجتماعی آن سال‌های روسیه است. نمایش در چهار پرده نوشته شده که بیانی طنزآلود دارد؛ اما مضمونی اندوه‌بار و به فکر فرو برنده. در واقع چخوف تراژدی را با زبان کمدی بیان کرده و به رشته‌ی تحریر در آورده‌است. هر یک از شخصیت‌ها نماینده‌ی نسل و قشری از جامعه هستند که دغدغه‌ها و آرمان‌های مشخصی دارند. در زیر به تحلیل شخصیت‌های اصلی نمایشنامه می‌پردازیم.

مقایسه‌ی شخصیت‌ها از لحاظ نسلی

• مادام رانوسکی و برادرش گایف نماینده‌ی نسل میان‌سال جامعه هستند که نیمی



را قطع می‌کند؛ او با حرف‌هایی که در تنهایی با خود می‌زند نشان می‌دهد که تا چه حد دلبسته‌ی گذشته است. اکبر رادی در نمایشنامه‌ی باغ شب نمای ما از مونولوگ انتهایی فیروز تاثیر پذیرفته و مشابه آن را از زبان ملیحک در کتاب خود آورده است. حتی انتهای دو نمایشنامه هم به لحاظ ساختاری تشابهاتی دارند؛ در باغ آلبالو کتاب با: «صدای گنگ تبری که درخت‌ها را می‌اندازد شنیده می‌شود.»^۱ تمام می‌شود. در باغ شب‌نمای ما با: «آهنگ نزدیک و سوگوار» مرغ سحر» با زوزه‌های جذامیان و گدایان در زمینه، تمام.»^۲

۱: چخوف، آنتوان، باغ آلبالو، ترجمه: سیمین دانشور، تهران، نشر قطره: ۱۳۹۶، ص ۱۱۰
 ۲: رادی، اکبر، باغ شب‌نمای ما، تهران، نشر قطره: ۱۳۹۸، ص ۱۱۴

نان شب‌شان مانده‌اند؛ اما مهمانی مجلل می‌گیرند؛ جیب خالی و پز عالی. گفتگوی تروفیموف و رانوسکی در این پرده از بعضی حقایق که برای طرفین پوشیده مانده بود پرده برمی‌دارد. واکنش مادام رانوسکی هنگام شنیدن خبر فروش ملک از دو وجه قابل بررسی است؛ یکی اینکه ملک آبا و اجدادی و زمین پر خاطره‌ی عزیزش را از دست داده و دوم اینکه خریدار باغ فردی است که تا دیروز مؤذیک بوده و اجدادش خدمت‌کار اجداد مادام رانوسکی بودند؛ یک آبروریزی تاریخی! در پرده‌ی چهارم، صحنه همان صحنه‌ی اول است با تفاوت‌های اساسی. همه چیز از هم پاشیده است. باغ آلبالو در شرف خراب شدن است. تبرها به جان درخت‌ها افتاده‌اند. مراسم وداع غم‌انگیز خانواده با باغ صورت می‌گیرد. و در آخر که همه جا ساکت است چخوف خواننده را غافلگیر می‌کند. صدای پای فیروز سکوت

خود را به انحطاط نزدیک‌تر می‌کنند. تقابل اصلی نمایشنامه بین دو مفهوم است: انفعال و کنش‌گری. پرده‌ی اول به بازگشت مادام رانوسکی پس از پنج سال به باغ می‌پردازد و شخصیت‌ها با یادآوری خاطرات گذشته، شناختی از خود به خواننده می‌دهند. آن‌ها با بیان نوستالژی‌هایشان، دلبستگی و گره‌خوردگی‌شان به باغ را می‌نمایانند. شخصیت‌پردازی در پرده‌ی اول کامل شده است. در پرده‌ی دوم روابط بین شخصیت‌ها مشخص تر می‌گردد. عشق یک طرفه‌ی دونیاشا به یاشا، رابطه‌ی آنیا و تروفیموف، روابط گذشته‌ی مادام رانوسکی بیان می‌شود. صحبت‌های لوپاخین دلهره و ترس از دست رفتن ملک را با شدت بیشتری به صورت خواننده می‌کوبد. پرده‌ی سوم مهمانی پر زرق و برق مادام رانوسکی را روایت می‌کند. در تهیه‌ی



عینک (و) مسکن

ایلیا طاهری

کارشناسی زبان و
ادبیات فارسی
دانشگاه شهید بهشتی



نهایت اگر به مقصود اولیه برسید که چه عالی و اگر نرسیدید، حسرت و اندوه برای شما نمی‌ماند؛ زیرا طی طریقی با لذت داشته‌اید. و یا در مثال دیگر که حافظ در اوج لطافت ادبی مخاطب را دعوت به کام‌طلبی و مراد گرفتن از خرق عادات می‌کند، اتفاقاتی که قطعاً در زندگی روزمره ما بارها پیش می‌آید و باعث آشفتگی ما می‌شود؛ برنامه‌ای داریم، خواسته‌ای داریم و ... که به یکباره اتفاقی می‌افتد که خلاف برنامه و عادت ماست و ما را پریشان می‌کند و دردمندی حاصل از آن به کلی ما را ناامید می‌کند؛ ولی حافظ می‌گوید همانطور که من از پریشانی و آشفتگی زلف معشوق (که یک پارادوکس می‌باشد ولی همگان از آن لذت می‌برند) لذت می‌برم، از خرق عادات و خلاف آمد نیز لذت می‌برم و اتفاقاً باید از همان کام‌طلبی و مراد کسب کرد:

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم (حافظ)

این به شما دیدگاهی می‌دهد که با بهره جستن از آن در تمامی موارد مشابه می‌توانید از کوهی کاه بسازید و تازه از آن لذت هم ببرید.

چند نکته:

شاید بگویید که خب ادبیات تعلیمی داریم و کارش همین است که بیاموزد و ایدئولوژی بدهد و ادبیات غنایی و عاشقانه‌هایی داریم که کارش تسکین است و این طبقه‌بندی و دیدگاه باطل

باشید؛ چون اثر مانایی در شما ندارد. اما در (کنار) این مسکن‌ها؛ تأکید می‌کنم در کنار و (نه در مقابل) این اشعار، ابیات و اشعاری هستند که جنبه ایدئولوژیک دارند. مخاطب اگر مخاطب باشد، با خواندن یا شنیدن این ابیات، در فکر فرو می‌رود، به درستی و یا غلطی آن می‌اندیشد و با توجه به اندیشه‌ی حاصل‌شده از بیت در ذهن مخاطب، خواننده و یا شنونده به یک ایدئولوژی و دیدگاه کاربردی می‌رسد. این اشعار مانند عینک می‌مانند و به شما دید می‌دهند که با آن بهتر بینید و بیاندیشید و عمل کنید. لحظه‌ای و سطحی شما را آرام نمی‌کنند؛ بلکه به شما نظام فکری عرضه می‌کنند که به کمک آن بتوانید درد را درمان کنید، نه صرفاً برای مدتی آن را آرام کنید. هدفی دارید، بارها شده‌است که رنج و یا تلخی‌های رسیدن به هدف و آن کمال و خواسته شما را خسته کند و از هدف باز دارد و تبدیل به دردی شود که شما از آن می‌نالید؛ قطعاً می‌توانید هر سری شعری بخوانید و کمی آرام شوید؛ ولی مولانا در مصرعی عینکی می‌دهد که دیدگاه شما را تغییر دهد و با این اندیشه، مشکل را شکلات کنید و جای درد کشیدن در کمال تعجب از آن لذت ببرید: صدر را بگذار، صدر توست راه (مولانا)

این مصرع مخاطب را دعوت می‌کند به پذیرش یک ایدئولوژی که کمال و هدف، خود راه رسیدن به هدف است و باید از همین راه لذت برد. با پذیرفتن و به کار گرفتن این بیت حداقل آن است که شما از مسیر خود که در اهداف عمیق ممکن است یک عمر باشد، لذت می‌برید و در

در این نوشته می‌خواهم به بررسی یک وجه از تأثیر محتوای شعر بر مخاطب بپردازم. قطعاً همه‌ی ما بارها شده که با خواندن و یا شنیدن یک بیت آهی بکشیم، لیخند زده و یا حتی گریه کنیم و به هر نحو لذتی برده و یا آرام شویم. در ادبیات فارسی اشعار بسیاری هستند که مخاطب با خواندن آن‌ها آرام می‌شود؛ این آرام شدن می‌تواند به معنای خود کلمه و یا متحول شدن باشد، همان حال خرابی‌هایی که انسان را ساعاتی غرق در لذت می‌کند؛ همچنین این آرامش می‌تواند حاصل پیدا کردن همدرد باشد و یا از طریق شنیدن غم و درد شاعر که درد مشترک است، این آرامش به دست آید. مصیبتی بر شما وارد می‌شود، اتفاق ناگواری می‌افتد، غم دارید و ... در خاطرتان می‌آید و یا دوستی برای شما این بیت را می‌خواند:

برسان باد که غم روی نمود ای ساقی این شیخیون بلا باز چه بود ای ساقی (سایه)

شما همدرد پیدا کردید، این بیت و امثال آن درد شما و یا قسمتی از آن را برای مدتی کوتاه یا بلند، تسکین می‌دهد؛ ولی آن را کاملاً خوب نمی‌کند، چرا که وقتی ما مسکن می‌خوریم، برای مدتی درد ما آرام می‌شود و یا کاهش می‌یابد؛ تأکید می‌کنم: برای مدتی. وقتی اثر مسکن برود (یا با گذر زمان و یا با درد بعدی) شما به مسکن بعدی احتیاج پیدا می‌کنید و همواره دردمند خواهید بود. این دسته از اشعار که اکثر آثار را در بر می‌گیرد، مانند همین قرص مسکن می‌باشد. شما با خواندن و شنیدن آن چندی آرام می‌شوید؛ ولی باید به فکر شوریده‌حالی‌های بعدی خود نیز

عشق باعث بی‌نیازی از اغیار و امیال سطحی درونی می‌شود (در اینجا مجال تفسیر و تحلیل دقیق نیست). -نکته بعدی که بسیار مهم می‌باشد، بیان این مسئله است که وجود هر دوی این اشعار (ایدئولوژیک‌ها و مسکن‌ها) لازم و ضروری هستند (برای همین من از (و) بجای (یا) در عنوان استفاده کرده‌ام). -اساساً هدف ادبیات و هنر، تأثیر گذاشتن می‌باشد و بدیهی است که وجود اشعار عاشقانه و بیان‌کننده دردها و مسکن‌ها در ادبیات لازم است و همانطور که گفته شد؛ بخش اعظمی از اشعار فارسی نیز همین دسته از اشعار می‌باشند و حتی ذره‌ای ایراد بر آن وارد نیست. ایرادی که وارد است، به انفعال و پوچی اغلب اشعار معاصر (به‌ویژه بعد از انقلاب) می‌باشد؛ مخصوصاً در شاعران نوظهور که این روزها بیشتر درگیر ایجاد جریان و شناخته‌شدن هستند و به کلی غایت اصلی شعر که عاطفه و تأثیرگذاری است را فراموش کرده‌اند. آیا ما در شعر این شاعران، ایدئولوژی و ایجاد امید و تفکر عمیق را می‌بینیم؟ این فقدان در ابتدا، مانایی را از آن‌ها می‌گیرد و در نگاهی دیگر باعث انفعال و افول ادبیات در دوره حاضر می‌شود که قطعاً آیندگان از ادبیات این دوره به دوره‌ای با ویژگی‌هایی از زوال و آشفتگی یاد می‌کنند. -در آخر روی سخنم در سطح خاص و با تاکید با مدرسان (نه استادان، چرا که هر کسی را نمی‌توان استاد خطاب کرد) ادبیات فارسی و دانشجویان و پژوهشگران این رشته است و در سطح عام با توقع کمتر، با تمام خوانندگان و شنوندگان اشعار فارسی است: تنها به دنبال معنی کردن و فهمیدن معنای ابیات و یا بیان بدیهیات گذشتگان و تایید طلبی نباشید؛ خواندن، فهمیدن و به کاربردن یک بیت می‌آرزد به خوانش و روخوانی یک دیوان شعر، لذت درک ادبی و زیبایی‌شناسی یک بیت زمانی ارزش دارد که آن را در اعمال و تفکر خود به‌کار بندیم. ما به ادبیات و آثار گذشتگان مدیون هستیم در حفظ، ترویج و آموزش درست آن بکوشیم و آیندگان را به خود مدیون سازیم.

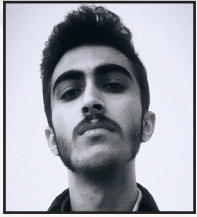
هستند که محتوای آن‌ها در مجموع باعث اندیشیدن و تشکیل نظام فکری در مخاطب می‌شود که کاربردی است: **به پای خویشتن آیند عاشقان به کمندت**
که هر که را تو بگیری ز خویشتن برهانی (سعدی)

یا
من از آن روز که در بند توام آزادم (سعدی)

که به مخاطب تفکری وحدت‌گرا در عشق می‌دهد، که این وحدت در

است. خیر، اینطور نیست، چه بسا ابیات و اشعار تعلیمی که کاربردی نیستند و به شما دیدگاهی نمی‌دهند و مانند چراغی نیستند که مسیر شما را روشن سازند؛ زیرا ویژگی اشعار دسته دوم، بسط دادن آن‌ها می‌باشد و مخاطب می‌تواند در تمام موارد مشابه از آن‌ها بهره بجوید و از طرفی چه بسا اشعار و ابیات عاشقانه و غنایی که باعث ایجاد اندیشه در مخاطب می‌شوند؛ چرا که تفکر و ایدئولوژی صرفاً نباید مستقیماً از طرف شاعر به مخاطب تزریق شود؛ بلکه اشعاری





رضا میرمیران

شاعر
کارشناسی مترجمی زبان انگلیسی

ریخته بر هنوز

«و من مفسر گنجشک‌های دره گنگم»
سهراب سپهری

دل تنگ پرواز پرندگانی هستم
که بر فراز آسمان شهر تاریکم
غریب غربت شاخه‌های شکسته‌اند
پرندگانی که هر-روز
در ذهن متورم غروب می‌میرند
و هر بار، از بازی بی‌سرانجام خورشید صبح
آزاده می‌شوند.

— چه قلب‌های کوچکی —
این ست نقطه‌بی که بر رگ‌های اندیشه‌ام
شهادت و امضاست.

به بادهای معلق این هوای خفه
سوگند
به قطره‌ی بارانی که انگشت سبّاه‌ام را
[نشانه می‌گیرد]
تا من، اشارتی باشم به باران و بارانم خود را
بر خود
بر قلب‌های کوچک باز - ایستاده از تپیدن
در ذهن متورم غروب
هنوز زنده‌ام
هنوز بوی شب می‌آید و می‌بایست
پیش‌آهنگ مترسکان مزرعه باشم.

۱۰ خرداد ۱۳۹۹

سروس اجتماعی



فعالیت‌های انفعالی

نگاهی انتقادی به فعالیت‌های دانشجویی

پویا دمرچلی

کارشناسی فلسفه
دانشگاه شهید بهشتی



کسی است که از دیگری تاثیر می‌پذیرد. (شاید معنای شرم از همین نکته به ذهن رسیده باشد) به همین ترتیب فعال هم آن چیزی است که اثر می‌گذارد و تغییر می‌دهد. ارسطو ماده‌ی جهان را در نسبت با صورت، منفعل، پذیرنده و متغییر می‌داند؛ انفعال قابلیت در شی است که آن را مستعد پذیرش صورت؛ در برابر آن چه صورت می‌دهد (فاعل) می‌سازد. بدیهی است که چنین وضعیتی معنای مرسوم و عامیانه‌ی این واژه را در خود دارد؛ چیزی که بر حسب افعالش خود را تعریف نکند و هویتی برای خودش نسازد ناچار است به تعریف شدن از سوی باقی تن بدهد و برای هویت یافتن اثری را از منشایی غیر از خودش بپذیرد، خواسته یا ناخواسته در وضع بی‌کنشی قرار می‌گیرد. اکنون با پذیرش این توسعه مفهومی می‌توانیم به سراغ گام بعدی برویم؛ به این تصویر توجه کنید؛ (محل رخداد: محوطه‌ی مقابل سلف دانشجویی دانشگاه بهشتی. زمان وقوع رخداد: دی ماه سال

هزار و سی صد و نود و هشت) از ضلع جنوبی، در طرف چپ گروهی روی پرچم‌های ایالات متحده و اسرائیل ایستاده بودند و گروهی مقابلشان سمت راست صف کشیده بودند. برای حاضرین در این رویداد واضح بود که هر یک از این دو دسته نماینده یک جهت‌گیری خاص در اجتماع است. در نگاه جنسیتی، گروه سمت چپ؛ زنان و مردان جدا از هم ایستاده بودند. غلبه از لحاظ تعداد با زنان بود با درصدی قریب به هفتاد به سی. در جبهه‌ی راست، زنان و مردان درهم و بدون تفکیک ایستاده بودند و از نظر تعداد نیز بنظر برابر می‌رسیدند. بار شعاردهی در سمت چپ بر دوش زنان بود. همگی بر حسب نوعی هماهنگی که

می‌دهند، برنامه‌های فرهنگی و علمی و... برگزار می‌کنند و تلاش می‌کنند دانشگاه را به محیطی بهتر تبدیل کنند. این دسته‌ی دوم با عنوان «فعال دانشجویی» شناخته می‌شوند. بدین ترتیب انفعال در فرهنگ عامه به معنای عدم فعالیت، عدم مشارکت و حضور، بی‌میلی در کنش‌ورزی است و فرد منفعل کسی است که در فعالیت‌های اجتماعی مشارکت ندارد. در مقابل، فعال کسی است که در سطوح مختلف به کنش‌ورزی می‌پردازد. اما آیا معنای اصلی این واژگان همان چیزی است که عامه از آن مراد می‌کنند؟ و در نگاهی مهم‌تر آیا اگر این واژگان را به معنای اصیل‌شان بازگردانیم برای ما نتایج و فواید عملی دارند؟ چه در این سطح آن چه اهمیت دارد همین نتایج عملی است نه ظرایف تئوریک و واژه‌شناسانه. انفعال در لغت نه به معنای «بی‌کنش بودن» یا «عدم فعالیت» بلکه به معنای شرم‌زدگی و خجالت است، آنجا که حافظ می‌گوید: که نام قند مصری برد آنجا که شیرینان ندادند انفعالش. اما معنای مدنظر این جستار که قرار است محملی برای انتقادات بعدی باشد نه معنای فرهنگ‌واژگانی آن، که معنای فلسفی این واژه است. ارسطو در بخش مقولات کتاب منطق خویش، آرگانون، از میان ده مقوله‌ی معرفی شده، دو مقوله آخر را به فعل (poiein) و انفعال (paschein) اختصاص می‌دهد و از این میان، انفعال را آن چه، اثر و تغییر می‌پذیرد تعریف می‌کند. تعریف دقیق آن به نقل از فرهنگ علوم عقلی چنین است: «هو کون الجوهر بحیث يتأثر عن غیره تأثراً غیر قارالذات مادام کونه کذلک». تأثر جسم را از غیرش بنحو تأثر غیر قارالذات و مداوم انفعال گویند. بدین ترتیب انفعال به معنای پذیرش اثر و تغییر از چیزی دیگر است. منفعل هم

برآئیم تا در این جستار دو هدف را به ثمر برسانیم؛ نخست نشان دهیم که معنای مرسوم انفعال نیاز به بازنگری و دقت بیشتر دارد، پس از آن نشان دهیم «انفعال دانشجویان» در دانشگاه‌ها بیشتر از هر جایی در «فعالیت‌های دانشجویی» دیده می‌شود. برای رسیدن به این نتیجه، ابتدا دانشجویان بر اساس نگاه مرسوم تقسیم‌بندی خواهند شد، سپس با نگاهی به معنای دقیق مفهوم «انفعال» به سراغ یک رخداد دانشجویی رفته و در حین تلاش برای تحلیل آن نشان داده خواهد شد که آن چه عموماً به عنوان فعالیت دانشجویی شناخته شده، متضمن نوعی انفعال است؛ انفعالی مخرب و مانع حرکت. در گام بعدی بنیادهای نظری این نگاه کاویده خواهد شد و در نهایت متن امیدوار است بتواند خود را در انتها به عنوان یک نوشتار انتقادی صورت‌بندی کند. دانشجویان را می‌توان به دو تیپ عمده تقسیم کرد؛ نخست گروهی که هر صبح سر کلاس حاضر می‌شوند، و با اتمام کلاس‌هایشان دانشگاه را ترک می‌کنند. در هیچ فعالیت جنبی‌ای شرکت نمی‌کنند، متوجه ایرادات یا نواقص ساختار دانشگاه نیستند و یا حتی اگر با این مشکلات و کاستی‌ها مواجه هم بشوند، «کاری نکردن» را به هر فعالیتی ترجیح می‌دهند. این تیپ دانشجویان اغلب به عنوان «دانشجویان منفعل» شناخته می‌شوند. در مقابل این تیپ از دانشجویان گروهی قرار دارند که علاوه بر ایفای نقش خود به عنوان دانشجو، در پی ارتقای سطح آموزشی خود هستند، نسبت به مسائل صنفی خود حساس هستند، نقش اجتماعی برای تیپ دانشجو قائل هستند و مبتنی بر همین خواسته‌ها و افکار، در حوزه‌های گوناگونی در دانشگاه به کنش‌ورزی می‌پردازند؛ اعتراضاتی ترتیب

و پرخاشگرانه تهیه شده بود که بالای سر نگاه می‌داشتند. همچنین علاوه بر یک پرچم سرخ‌رنگ که بالای سرشان حرکت می‌دادند و بر روی آن واژه‌ی «انتقام» نوشته شده بود، چند پرچم ایران هم دیده می‌شد. در گروه سمت راست اما هیچ پلاکارد یا بنر یا پرچمی دیده نمی‌شد. در این جبهه تنها پس از نیم ساعت بود که یک نفر روی کاغذ (A۴) چیزی نوشت و بالای سر خود نگاه داشت که متأسفانه خوانا نبود. زد و خورد فیزیکی در همان مدت کوتاه به وقوع نپیوست، تنها یک مرد لاغراندام از سمت چپ و یک خانم با صورت پوشیده از سمت راست سعی در مواجهه مستقیم‌تر و خشن‌تر با گروه مقابلش را داشت، اما درگیری واضحی رخ

موضوعی طلبکارانه و حق به جانب داشت. تحرک جمعی در گروه سمت راست وجود نداشت. افراد بهم چسبیده و جابجا نمی‌شدند. بخشی از این کار به این خاطر بود که از رو به رو توسط حراست دانشکده محدود شده بودند و اگر به سمت عقب هم می‌رفتند قافیه را می‌باختند. در مقابل جبهه‌ی سمت چپ آزادی عمل بیشتری داشت، به سمت جلو حرکت می‌کردند و به عقب برمی‌گشتند. تحرک زیادی داشتند و گاهی به نحو عرضی کنار هم می‌ایستادند و گاهی در جلو عقب صف می‌کشیدند. گروه سمت چپ تعدادی پلاکارد از پیش آماده شده داشتند. در مقواهایی با ابعاد بزرگ (A۲) نوشته‌هایی با مضمون خشن

مشخص نبود از پیش تعیین شده است یا نه، هر شعاری را به دو قسمت تقسیم می‌کردند، بخش نخست را گروهی و بخش دوم شعار را گروه دیگر فریاد می‌زدند. به این ترتیب برای زمانی طولانی‌تر می‌توانستند شعار بدهند. چهار برگه‌ی (A۴) شعار از پیش نوشته شده بود. این شعارها توسط یک نفر که بلندگوی بزرگی را روی یک سکو در اختیار داشت خوانده می‌شد و توسط باقی تکرار می‌شد، به همان نحوی که توضیح داده شد. در سمت مقابل، شعارها به نحو پراکنده و تدوین نشده‌ای در جبهه‌ی راست فریاد زده می‌شد. همه باهم و برابر شعار می‌دادند و بدلیل آنکه اغلب مجبور بودند صورتشان را با ماسک یا شال بپوشانند، صدایشان کمتر هم شنیده می‌شد. غلبه صدا با گروه سمت چپ بود. گروه چپ تحرک میدانی خوبی هم داشت. جلو و عقب می‌رفت؛ به آهستگی گروه مقابل خود را به عقب می‌راند و چون از روی پرچم‌ها کنار می‌رفتند دوباره (معمولاً با اشاره‌ی سردسته) به روی پرچم‌ها بازمی‌گشتند. در یک لحظه دو ردیف اول بنا به دستور همین سردسته دو ردیف مرد قرار گرفتند که بازو در بازوی یکدیگر افکنده بودند. این دستور زمانی صادر شد که لیدر سمت چپ چنین رخدادی را در سمت راست مشاهده کرد؛ البته بازهم بدون تفکیک جنسیتی؛ مردان و زنان گروه سمت راست صف منظمی مقابل ماموران حراست که آن‌ها را قبضه کرده بودند، تشکیل داده بودند. گروه سمت راست نسبت به کسانی که بیرون از این دوگانه قرار گرفته بودند وضعیت پرخاش‌گرانه داشت. گاهی شعارها را خطاب به این گروه بکار می‌برد و آن‌ها را از عکاسی و فیلمبرداری نهی می‌کرد، درخواست حمایت و همراهی داشت و شعارهای آغشته به توهین سر می‌داد. در مقابل جبهه سمت چپ در مرکزیت تجمع‌شان به ظاهر اعتنایی به افراد بی‌طرف نداشتند. اما به نحو زیرکانه‌ای افرادی از این گروه مسئول جمع‌آوری افراد ایستاده‌ی بی‌طرف بودند؛ بدین نحو که فرد در سکوت کنار مخاطبش می‌آمد و با تحکم، قاطعیت و لحن آمرانه درخواست می‌کرد که فرد به جمعیت بپیوندد. این کار را درحالی انجام می‌داد که در چشمان فرد مقابل نگاه می‌کرد و



می‌توانیم تلاش کنیم تا افق وسیع‌تری از فعالیت‌های دانشجویی و مردمی را بکاویم. تاریخ ایران صحنه‌ی کنش‌ورزی جبهه‌های گوناگون بوده است، قرن اخیر به تنهایی می‌تواند برای سال‌ها موضوع پژوهش‌های اجتماعی قرار گیرد؛ عجیب آنکه بجز تک‌صدهایی ناشنیده، اغلب جنبش‌های اعتراضی، چه در دانشگاه چه بیرون از آن، همواره خود را مقابل نظام حاکم صورت‌بندی کرده و به این ترتیب ناخواسته به ورطه‌ی انفعال سقوط کرده‌اند. انفعالی که نتیجه‌ی جز استمرار ساختارهای کهن چند هزارساله در لباس‌های جدید نداشته است. (اگر در این وضعیت رویکردی افراطی در پیش بگیریم نتایج دور از ذهنی به بار می‌آید؛ جنبشی که بیرون از تقابل خود با وضع مسلط برای خود ریشه‌ای ندارد، و همواره خود را در دل اعتراض و مخالفت با وضع حاکم شناخته است، در نهایت خود آخرین سنگر دفاع از چیزی خواهد شد که برای از بین بردن و تغییر آن از ابتدا بوجود آمده است؛ دلیل آن هم روشن است اگر این تقابل از هم بپاشد او هم هویتی ندارد یا باید از بین برود، یا جایگاه مخالف خود را اشغال کند.) بنابراین انفعال دانشجویی در دانشجویانی که مشارکت و فعالیت‌ی ندارند در معنای متمایزی از انفعال فعالین دانشجویی مطرح می‌شود. بدیهی است که دسته‌ی اول هم باید از این خمودگی و کرختی خود خارج شوند اما جدای از آن، فعالین دانشجویی اگر خواهان خروج از انفعال هستند و می‌خواهند شایسته‌ی عنوان خود بشوند، لازم است لحظه‌ای دست نگه دارند؛ خودشان را نظاره کنند، به تک تک جزئیات سازمان‌دهی و فعالیت‌های خود توجه کنند و ریشه‌ها و بنیادهای خود را در صورت لزوم و نیاز بازسازی کنند. لازم است فعالین دانشجویی تبلیغات، چگونگی فعالیت‌ها، هویت خود و از همه مهم‌تر چگونگی ارتباط برقرار کردن با افراد دیگر را مورد بررسی دوباره و دوباره قرار بدهند، و هوشیار باشند که در تک تک کنش‌های خود در سطوح مختلف تا چه میزان مستقل بوده‌اند. این مقدماتی‌ترین راه برای خروج از انفعال است.

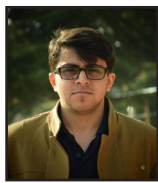
گروه سمت راست به وضع مقابل خود اجازه داده است که وی را تعریف کند، و در سطوح مختلف برایش هدف، هویت و حتی فرم کنش‌گری را تعریف کند؛ به این معنا اعضای گروه سمت راست در انفعالی‌ترین وضعیت خود قرار دارند. چنین انفعالی (صورت‌پذیری از وضع مقابل) در اغلب اعتراض‌ها و فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی به چشم می‌خورد؛ نکته مغفول این است که بیشترین بهره از این وضعیت از آن موضع مسلط است که فاعلیت دارد، زیرا با تلقین تصویری از فعال بودن به گروه مقابل خودش، همواره آنان را در وضعیت انفعالی نگه می‌دارد. توان کنش‌ورزی آنان را به اعتراض تقلیل می‌دهد و با ساختن یک نظام مکالمه‌ای دو طرفه، تمام تلاشش را به کار می‌بندد تا هر چه بیشتر این وضعیت را استمرار بخشد. بدیهی است که چنین نگاهی مبتنی بر یک رویکرد نظری است؛ تغییر در وضعیت کلی همواره از پی ساخته‌شدن هویت‌های اجتماعی جدید در جامعه می‌کند، یک خرده‌فرهنگ نادیده گرفته‌شده تلاش می‌کند خود را صورت‌بندی کند. اما لازمه‌ی این امر یافتن جایگاه در نظم از پیش استقرار یافته‌ی جامعه است؛ بنابراین موقعیتی شکل می‌گیرد که در آن، آن وضع جدید می‌خواهد خود را مقابل وضع کهنه و مستقر صورت‌بندی کند، برای نیل به این هدف، تلاش می‌کند تا در یک رخداد دیالکتیکی خود را مقابل وضع موجود صورت‌بندی کند. اما براساس آنچه نشان داده شد؛ این وضعیت همواره باعث انفعال نیروی تازه‌نفس می‌شود، بنابراین لازم است خود را از انفعال نجات دهند؛ یعنی برای صورت‌بندی خود، به جای تقابل با وضع حاکم، خود را در تقابل با یک «وضعیت خالی» قرار دهند و در فضایی که خود زمینه و بنیان‌های آن را تعریف کرده‌اند به صورت‌بندی و تعریف خود بپردازند. چنین تغییری معنای رادیکال‌تر و وسیع‌تری را هم از انتقاد و اعتراض در خود دارد؛ زیرا با ساختن یک متن وسیع‌تر امکان ارزیابی وضع حاکم را هم مهیا می‌سازد و نه صورت وضع حاکم را بلکه بنیان‌های آن را به نقد می‌کشد. اکنون به پشتوانه‌ی این نگاه نظری

نداد. در نهایت آن که حضور دانشگاهی همان قدر هم که دیده می‌شد در سمت چپ قابل مقایسه با سمت راست نبود. بلندگویی قرارگرفته روی سکو، آزادی فیزیکی‌ای که گروه سمت چپ مقابل دسته‌ی سمت راست (که توسط حراست دوره شده بودند) داشت، نشان از موضع روشن نهاد دانشگاه داشت. علاوه بر آن تعداد زیادی از اساتید و معاونین دانشگاه و اکثریت اساتید دانشکده‌ی الهیات در کنار جبهه‌ی سمت چپ ایستاده بودند و حتی اگر شعار هم نمی‌دادند و تنها نظاره‌گر بودند بر موقعیت روانی این گروه تاثیر عینی می‌گذاشت. در ارتباط این رخداد با محیط بیرون از دانشگاه لازم است نکته‌ی ای گوشزد شود؛ با تعدادی از اعضای گروه سمت چپ، دو نفر با دوربین حرفه‌ای مصاحبه کردند، در حالیکه ارتباط گروه دست راست با بیرون دانشگاه تنها از طریق دوربین تلفن‌های همراه شخصی افراد بود که همانطور که گفته شد توسط اعضای گروه از فیلمبرداری نهی می‌شدند. تلاش بر این بوده تا این وضعیت که به عنوان مثال انتخاب شده است، به شکلی خنثی بازنمایی شود. شرح چندانی لازم نیست تا روشن شود که در این تصویر دوسویه گروه سمت راست در موضع انفعالی به سر می‌برند؛ گروه این سمت از ابتدا برای خالی نبودن خود را به موقعیت رسانده است (در حالی که کسانی که در این رخداد حضور داشتند می‌دانند که گروه سمت راست چند روز پیش‌تر از این رخداد، یک کنش فعال را رقم زده است)، هیچ سطحی از سازماندهی و برنامه‌ریزی در این دسته وجود ندارد، طرح و ایده‌ای برای شکل دادن گفتگو و جذب افرادی که تنها تماشاچی این رخداد هستند وجود ندارد، طرز ایستادن و حرکت میدانی دسته سمت راست تماماً تحت کنترل دسته مقابل است؛ هر وقت بخواهند آن‌ها را عقب می‌رانند و جلو می‌آورند و از همه مشهودتر اغلب اعضای دسته سمت راست ماسک به صورت دارند؛ این مهم‌ترین تاثیرپذیری گروه سمت راست است؛ حذف صورت‌ها، مخفی شدن دهان‌ها و قرارگرفتن نقاب به جای صورت به عنوان عضو هویت‌بخش و شخصیت‌ساز اعضای گروه و دسته‌ی سمت راست. با طور آشکار

در ستایش انفعال

مهرزاد مکی زاده

دبیر فرهنگی انجمن اسلامی
دانشجویان آزادی خواه
دانشکده حقوق



که بر من و تو در اختیار نگشاده‌ست باید بدانیم که انفعال پاسخی ندارد. در اینجا باید سوال را پاک کرد. باید گفت که ذهنیتی خاص عامل ایجاد حس انفعال است. باید آن ذهنیت را تغییر داد تا انفعال رنگ بیازد. نقطه‌ی شروع ما همین انفعال است که در اینجا نقش دردمون و سیمپتوم را بازی می‌کند. انفعال در جایی رخ می‌دهد که فرد پایه‌ی واقعیت پیش نرفته‌است، به خواسته‌ی خود تکیه کرده‌است نه به توان خود و امکان خارجی آن عمل. در اینجا باید به واقعیت برگشت و به قدرت دست خود نگاه کرد؛ نه به آرزو و سودای خامی که می‌پروریم. تا حد امکان باید در کمان را از واقعیت افزایش دهیم تا هر بدیل و پیشنهادی برای اصلاح از پشتیبانی انسجام واقعیت‌ها برخوردار باشد. هر تغییر زود و زیاد را باید با شک نگریست. وقتی می‌بینیم که جهان خارج با ما هماهنگ نمی‌شود، ما باید با جهان خارج هماهنگ شویم. ابتدا باید تمام حکم‌هایی که از ذهنیت خودمان برمی‌خیزد تعلیق کنیم و دست به اپوخه بزنیم. در گام دوم باید جهان خارج و نظم آن را بفهمیم و درباره‌ی آن قضاوت زود هنگام نکنیم. در انتها اگر بدیلی داریم آن را با جهان خارج و نظم آن هماهنگ کنیم و در عملی کردن آن بکوشیم. زمان حماسه ساختن و نقش‌آفرینی در اسطوره تمام شده‌است. امروزه به بزرگی و عظمت سخن و عمل نمی‌نگرند؛ بلکه به مطابقت آن با عقلانیت و فایده و تاثیر مثبت آن توجه می‌کنند. ما هم باید قول و فعل‌مان را با عقلانیت و انسجام منطقی و حمایت واقعیت‌ها همراه کنیم. دوران تفاخر و شور و بلندپروازی تمام شده‌است. اکنون زمان وقایع کوچک محتاطانه‌ی مفید است. انفعال امری لازم است؛ چون تاریخ انقضای ذهنیت ما را نشان می‌دهد. انفعال ضروری است چون ضرورت انجام عملی جدید را نشان می‌دهد. انفعال را باید ستایش کرد؛ چون مقدمه‌ی هر پیشرفت فکری و درنهایت عملی در سطح فردی و اجتماعی در جهان امروز است.

می‌توان انجام داد (نه آنچه می‌خواهیم انجام دهیم). به راستی گوهر گمشده در میان ماست؛ از تاریخ معاصر خودمان یک مثال از تاثیر این ذهنیت حماسی می‌توان آورد و آن هم محمدرضا شاه است که می‌خواست در ۱۰ سال کشور را به دروازه‌ی تمدن برساند؛ فارغ از آنکه این ایده چقدر امکان عملی شدن دارد و چه مقدماتی لازم است و آیا جامعه پتانسیل فرهنگی و تمدنی این امر را دارد یا نه. امروز هم، چنین ویژگی‌ای در ما وجود دارد. مبدأ بسیاری از تعارضات فکری و رفتاری ما همین است که گذشته‌ی حماسی و پرشوری داشته‌ایم و ذهنیت‌مان با آن خو گرفته‌است؛ اما در اکنونی عاقلانه و محتاط و خالی از حماسه زندگی می‌کنیم. از وجود ناراضی هستیم؛ اما بدیل عقلانی و مستحکم نداریم، که مفید و مقنع باشد و با زمانه‌ی ما ارتباط برقرار کند. در یک کلام اینکه آن را در نسبت با اینجا و اکنون نمی‌سنجیم. عادت کرده‌ایم که راه برون‌رفت را از گذشته بگیریم. حتی در فهم وضع اجتماعی اکنون نیز دچار مشکل هستیم؛ چون از منظر گذشته به حال می‌نگریم. این باعث می‌شود که ذهنیت ما در طول زمان اسطوره‌ای بماند؛ ولی در واقعیت مدرن به سر برسیم. بدیهی‌ست که اگر منظر ما گذشته باشد هیچ ایده‌ی جدیدی نمی‌توان داشت که مشکل اکنون را حل کند. احساس انفعال دقیقاً در همین زمان شکل می‌گیرد. در زمانی که با وضع موجود ارتباط برقرار نمی‌کنیم و می‌خواهیم که آن را تغییر بدهیم؛ ولی نمی‌دانیم باید دقیقاً چه چیز را تغییر دهیم و چیز جدیدی که می‌آوریم سازوکارش چیست و دقیقاً چگونه مشکل ما را حل می‌کند. این احساس تعلیق بین موجود و مطلوب و از اینجا راندگی از آنجا ماندگی است که انفعال را در ما ایجاد می‌کند. هرکس در لاک خودش می‌خزد و سعی می‌کند که بیش از آنچه ضروری است فکر نکند و دست به عمل نزند؛ سر خم کردن پایان همه‌ی کسانی است که ذهنیت‌شان را از گذشته‌ای برمی‌گیرند که با حال‌شان وجه مشترکی ندارد. رضا به داده بده وز جبین گره بگشای

قطعاً هرکس تاکنون از خودش پرسیده‌است که «چرا هیچ کاری نمی‌کنیم؟» این هیچ کاری نکردن شاید تعبیری عامیانه برای «انفعال اجتماعی» باشد. در برابر امری احساس مسئولیت می‌کنیم؛ اما این احساس مسئولیت کافی نیست و ما را به عمل و تحرک وانی نمی‌دارد. دلمان می‌سوزد، توان و امکان عمل هم داریم؛ اما رغبتی به انجام عمل نداریم. این یادداشت کوتاه به ذهنیت پشت این حالت ما می‌پردازد و می‌خواهد ثابت کند که انفعال در همه حال بد نیست و در بسیاری از موقعیت‌ها لازم و ضروری است. ما در گروه‌های اجتماعی متفاوتی زندگی می‌کنیم؛ اما یکی از وجوه اشتراکمان این است که دغدغه داشتن و خود را فعال و دغدغه‌مند نشان دادن نزد ما امری مثبت و لازم است. عنان زندگی را در دست گرفتن، با سختی‌ها مبارزه کردن، حل کردن مشکلات و رسیدن به رفاه و سعادت از اوصاف نیک بین ما شمرده می‌شود. اگرچه این حالت عادی و واقعی ماجراست؛ اما این آموزه‌ها یک حالت حماسی و پهلوانی را هم در خود دارند. توجه به این نکته که تعلیم و تربیت ما از کودکی با فردوسی و مولوی و حافظ شروع شده‌است و تا امروز نیز ادامه پیدا کرده‌است، بسیار رهگشاست. ذهنیتی اسطوره‌ای و ابتدایی در ما وجود دارد که جهان را صحنه‌ی حماسه می‌بیند و این ذهنیت تا امروز نیز در ما ریشه‌های عمیق دارد. هرکدام‌مان خود را رستم داستان خویش می‌دانند و می‌پندارند که باید در حماسه‌ی زندگی خود پیروز شود و این بحثی نیست که به فردیت ما محدود بماند؛ ما در تاریخ نیز بسیار از این دست نقش‌آفرینی‌های حماسی داشته‌ایم. استبداد ما حماسی بوده‌است و پادشاه از ذره‌ای بدی غفلت نکرده‌است و رفتار ما در دوره‌ی حاکمیت قانون نیز حماسی است. شهروند بودن و عادی بودن و پذیرش حقوق مساوی با دیگران را نمی‌پذیریم و باید تشخیص خود را حفظ کنیم. تاریخ ما پر است از قیل و قال‌ها و داد و بیدادها، عقلانیت و دمی نشستن و اندیشیدن به امور و سنجیدن امکان‌ها و توجه کردن به آنچه



فاطمه بناها

عضو انجمن اسلامی
دانشجویان آزادی خواه
دانشکده روانشناسی

چرا دیگر هیچ کاری نمی کنیم؟

درماندگی آموخته شده در جامعه‌ی ایران

بی‌ارزش‌ترین پول جهان است، می‌جنگد که تنها خود و خانواده‌اش را همچنان گرسنه؛ اما زنده نگه دارد. زنده می‌ماند؛ اما خود می‌داند که سال‌هاست دیگر زندگی نمی‌کند. در اینجا حتی همان زنده ماندن هم برای هیچکس آسان نیست، مردم هر روز باید به جنگ یک مرض کشنده بروند که دیگر نیازی به جنگیدن با آن نبود؛ اگر خیلی چیزها فرق می‌کرد. مادری که هر روز صبح با خود مرور می‌کند که شاید امروز فرزند عزیزتر از جانش را با یک خطای

خودشان را برای یک جنگ تمام عیار آماده کنند، کارگری که در ذهنش مرور می‌کند برای بدست آوردن دستمزدش باید با همه بجنگد، با مدیر نالایق بجنگد، با تورم بجنگد، با رانت بجنگد؛ اما نتیجه‌ی این جنگ چیست؟ جنگی که یک طرفش یک سیستم فاسد و قدرتمند است، نتیجه‌ی آن جز سرکوب و زندان نخواهد داشت. همه‌ی این‌ها برای رسیدن به دستمزدی است که قریب به ۸۰ درصد از خط فقر پایین تر است ۱، به دست آوردن پولی که در نهایت می‌داند

درماندگی: صفت درمانده. بی‌چارگی. لاعلاجی. واماندگی. اضطراب، همان حالتی که آنقدر عذاب آور و ناخوشایند است که آدمی هرچه در توان دارد را به کار می‌بندد تا از آن رهایی یابد. مردمی که هر صبح وقتی چشم‌هایشان را باز می‌کنند حتما در ذهنشان مرور می‌شود که امروز هم باید تمام قوایشان را به کار گیرند تا تنها بتوانند زنده بمانند، که مایحتاج زنده ماندن را برای خود و خانواده‌هایشان فراهم کنند، تا هر روز که پایشان را از خانه بیرون می‌گذارند



نجات یابند یا آن را کنترل کنند، در کمال تعجب دیده شد که سگ‌ها هیچ حرکتی برای رهایی خود انجام ندادند. در واقع، فقط قوز کرده، زوزه کشیدند و منفعلانه شوک را پذیرفتند. ۳ راه‌های مختلف گریز از درماندگی را شاید تعداد زیادی از آن ۶۳ درصدی که نه امیدی داشتند و نه تلاشی می‌کردند، روزگاری امتحان کرده‌اند؛ به پای صندوق‌های رای رفته‌اند، در خیابان‌ها حق‌شان را فریاد زده‌اند، انتقاد کرده و خواستار اصلاح شدند، هزینه داده‌اند؛ اما هر بار در نهایت پاسخی جز سرکوب و دروغ و مرگ دریافت نکرده‌اند، درچنین تجربه‌هایی که در آن فرد احساس می‌کند پاسخ‌های محیطی در نتیجه‌ی رفتارش تغییر نمی‌کند، می‌آموزد که رفتار و نتیجه‌ی رفتار او از یکدیگر مستقل هستند. این انسان‌ها درماندگی را یاد گرفته‌اند، فهمیده‌اند که انگار کمترین نقشی در کنترل محیط‌شان ندارند و احساس فقدان کنترل، همان چیزی است که منجر به کاهش انگیزه و بی‌میلی پایدار در فعالیت فرد می‌گردد.

۲

منابع:

۱. به نقل از خبرگزاری تسنیم خط فقر در تهران ۱۰ میلیون تومان است (پایه ی حقوق کارگری نزدیک دو میلیون تومان)
- ۱.۲ و مراد، جین، الیس. یادگیری انسان (نظریه‌ها و کاربردها). ترجمه: یحیی سیدمحمدی (۱۳۹۳) تهران: انتشارات ارسباران
۳. حاج حسینی، منصوره. (۱۳۸۲) مقایسه سبک اسناد (مدل درماندگی آموخته شده) در جوانان معتاد و غیر معتاد شهر یزد. فصلنامه علمی اعتیاد پژوهی، شماره ۳
۴. قائدی و همکاران (۱۳۹۵) تمایز یافتگی و تفکر ارجاعی: نقش واسطه‌ای درماندگی آموخته شده. دو فصل نامه علمی پژوهشی شناخت اجتماعی، شماره اول (پیاپی ۹)

سال‌ها پیش در شاخص‌ترین نظریه‌اش مطرح کرد: درماندگی آموخته شده (learned helplessness) درماندگی آموخته شده را این‌گونه تعریف می‌کنند: افرادی که در یک موقعیت یاد می‌گیرند بر رویدادهای ناخوشایند یا عذاب‌آور کنترل ندارند، بعید است که در موقعیت‌های بعدی سعی کنند از رویدادهای ناخوشایند بگریزند، حتی در صورتی که انجام این کار برای آن‌ها امکان‌پذیر باشد. ۲ چگونه افراد یاد می‌گیرند که وقایع و رویدادها کنترل‌ناپذیرند؟ خالی از لطف نیست که نگاهی کوتاه به آزمایش زیربنایی نظریه‌ی درماندگی آموخته شده بیندازیم. سلیگمن و مایر (۱۹۶۷) تعدادی سگ را در قفسه‌های مجزایی قرار دادند و تعدادی شوک دردناک و غیرقابل پیش‌بینی به آن‌ها وارد کردند. برخی سگ‌ها می‌توانستند با فشار دادن صفحه‌ای در قفس، از این شوک بگریزند؛ در حالی که سگ‌های دیگر علی‌رغم هرگونه تلاش راهی برای خلاصی از این شوک نداشتند. روز بعد سگ‌ها را در قفس‌های متفاوتی گذاشتند، با این تفاوت که این‌بار هر دو گروه از سگ‌ها با پریدن از دیوار کوتاهی که در قفس تعبیه شده بود و آن را به دو اتاقک تقسیم می‌کرد، می‌توانستند از شوک الکتریکی بگریزند. زمانی که این دو محقق سگ‌ها را درون قفس قرار دادند و به کف یکی از اتاقک‌ها جریان برق وصل کردند، به موضوع عجیبی پی بردند: برخی از سگ‌ها حتی تلاش نکردند که از روی دیواره کوتاه میان دو اتاقک بپرند و به اتاقک دیگری بروند که هیچ مشکلی برایشان ایجاد نمی‌کرد، در واقع سگ‌هایی که پیش از این به آن‌ها شوک الکتریکی وارد شده بود اما هیچ راه‌گریزی نداشتند، وقتی در جعبه دارای دو اتاقک قرار می‌گرفتند، تلاش نمی‌کردند از روی دیواره کوتاه میان دو اتاقک بپرند؛ یعنی با وجود آنکه این‌بار سگ‌ها می‌توانستند از شوک‌ها

انسانی از دست بدهد و بعد هم آب از آب تکان نخورد، نه کسی از آن بالاها محاکمه شود و نه حتی کسی رفتن و استعفا را به ماندن ترجیح دهد. دختری که می‌داند امروز هم در مورد ساده‌ترین و بدیهی‌ترین حقوق‌اش کمترین آزادی عملی ندارد هم باید بجنگد؛ با ون‌هایی که سرراه‌اش می‌گذارند باید بجنگد، با متلک‌ها بجنگد، با نگاه‌ها بجنگد... مردمی که کمترین آزادی‌ها و حقوق‌شان از آن‌ها سلب شده است مسلماً در بدترین حالت درماندگی به سر می‌برند. اما چرا همه این‌ها را فقط مرور می‌کنند؟ سوال اینجاست که چگونه انسانی می‌تواند در این درماندگی بماند و هیچ کاری نکند؟ چرا هر طور که شده راهی برای خلاصی از این زجر همیشگی پیدا نمی‌کند؟ چرا دست روی دست گذاشته و این عذاب هر روزه را تماشا می‌کند؟ قبل از پاسخ دادن به این پرسش لازم می‌دانم تا نتیجه‌ی یک نظر سنجی را دال بر تایید ادعای خود ارائه دهم، از کاربران یکی از شبکه‌های اجتماعی محبوب و پرمخاطب پرسیدم که آیا به اثربخشی کنش سیاسی در وضعیت کنونی امید دارند و برای آن تلاشی انجام می‌دهند؟ ۵۶۲ نفر در این نظرسنجی شرکت کردند و ۶۳ درصد آن‌ها نه امیدی داشتند و نه تلاشی می‌کردند. نتایج را در تصویر زیر می‌بینید:



ما خود جواب این سوال را خوب می‌دانیم؛ اما شاید بتوان گفت که جواب همان چیزی است که مارتین سلیگمن، روانشناس آمریکایی،

تمام مطالب منتشر شده، صرفاً بیانگر نظرات نویسندگان است و چاپ آنها
به منزله‌ی تایید یا رد آن نیست.

شما می‌توانید مقاله‌ها و مطالبتان را جهت چاپ در نشریه، به آدرس تلگرامی زیر ارسال کنید:

[T.me/ JalaludinMohammad](https://t.me/JalaludinMohammad)

همچنین ما را از نظرات و انتقادات خود بهره‌مند فرمایید:

[T.me/anjomaneslami_kooh](https://t.me/anjomaneslami_kooh)